

دعوی الزام در نظام دادرسی اداری در انگلستان

با رویکردی تطبیقی به نظام دادرسی اداری در ایران

مرتضی نجابت‌خواه^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۰۴/۲۸

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۰۸/۱۷

چکیده

نظارت قضایی، یکی از روش‌های نظارت بر قانونی بودن و عدم خروج اعمال اداری مراجع عمومی از حدود اختیارات است. این نظارت، روش‌های جبرانی مختلفی را در اختیار شهروندانی قرار می‌دهد که از اعمال مراجع عمومی متضرر شده‌اند؛ مانند این روش‌های جبرانی، روش الزام مراجع عمومی به انجام وظایفی است که به موجب قوانین و مقررات برعهده‌ی آن‌ها نهاده شده است. در این مقاله، موضوعات گوناگونی در ارتباط با روش جبرانی مزبور، هم‌چون تاریخچه، قلمرو، شرایط و محدودیت‌های مترتب بر این روش، در نظام دادرسی اداری در انگلستان مورد مطالعه قرار گرفته‌اند و در برخی موارد نیز با مقررات حاکم بر این روش جبرانی در نظام دادرسی اداری در ایران به‌طور تطبیقی بررسی و مقایسه شده‌اند.

کلیدواژه‌ها: دادرسی اداری، نظارت قضایی، روش الزام، نظام حقوقی انگلستان

۱. استادیار حقوق عمومی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه مازندران m.nejabatkhah@gmail.com

مقدمه و طرح بحث

امروزه این امر پذیرفته شده است که با رشد لویاتان دولت اداری، دستگاه قضایی نیز باید هم‌چون غولی در کنار آن قد برافرازد و به کنترل و نظارت بر آن پردازد.^۱ چنین نقشی در جوامع پیشرفته با شناسایی دو اصل حاکمیت قانون و تفکیک قوا در قوانین اساسی به خوبی مورد شناسایی قرار گرفته و بر این اساس، دستگاه قضایی نقش کنترل تصمیمات و اعمال اداری را بر پایه‌ی قانون برخاسته از اراده‌ی پارلمان منتخب مردم عهده‌دار است.^۲

در ایران به موجب اصول ۱۷۰ و ۱۷۳ قانون اساسی، اولاً اصل حاکمیت قانون بر مراجع و مقامات عمومی کشور مورد شناسایی و تضمین قرار گرفته و ثانیاً با تفویض مسئولیت نظارت به یکی از مراجع قضایی، اصل تفکیک قوا رعایت شده است. بر این اساس، دیوان عدالت اداری به‌عنوان مرجع عهده‌دار کنترل قضایی، این وظیفه را بر عهده دارد تا از خروج مراجع عمومی از دایره‌ی قانون و حدود اختیارات‌شان که به موجب قانون تعیین شده است، جلوگیری کرده و از آنچه که مجلس در مقام نمادی از اراده‌ی ملت انشا نموده است، صیانت کند.

در حقوق انگلستان نیز اگرچه قانون اساسی مدونی وجود ندارد تا به شناسایی صلاحیت دستگاه قضایی در کنترل اعمال اداری ناصحیح پردازد؛ اما با توجه به شناسایی اصل حاکمیت قانون به‌عنوان مبنای دموکراسی پارلمانی در این کشور،^۳ باید این نکته را به روشنی پذیرفت که نظام حقوق اساسی این کشور نیز جز این را اقتضا نمی‌کند که نظارت قضایی هم‌چون سلاحی عظیم در اختیار دادگاه‌های این کشور قرار گیرد و آن‌ها، آن را در حدودی که به وسیله‌ی پارلمان ترسیم شده است، اعمال کنند^۴ تا آن که اولاً مراجع عمومی در برابر صلاحیت‌ها و تکالیف خود وادار به تمکین شوند (کارویژه هدایتگری)؛ ثانیاً از

1. Cappelletti Mauro, *The Judicial Process in Comparative Perspective* (Oxford: Oxford University Press, 1989), p. 19; quoted of: Forsyth Christopher (edited by), *Judicial Review and the Constitution* (Oxford, Portland and Oregon: Hart Publishing, 2000), p. 85.

2. Forsyth Christopher (edited by), op- cit, p. 86.

3. Lord Woolf, *Droit Public- English Style* (1995) P.L. 57, 68; quoted of: Ibid, p. 87.

4. *Nottinghamshire County Council v. Secretary of State for the Environment* (1986) A.C. 240, 250-251; quoted of: Ibid.

حدود قانونی خود تجاوز نکنند (کارویژه محدودکنندگی) و ثالثاً با شکل دهی هنجارهای مشخص، فعالیت‌های آتی خود را نظام خاصی ببخشند (کارویژه ساختاردهی)؛ آنچه که نهایتاً توقع لرد فیلدمن از اعمال نظارت قضایی در کشورش بوده است.^۱

لازمه‌ی نظارت قضایی، وجود راهکارهایی است تا از طریق آن‌ها شهروندانی که مخاطب اعمال اداری بوده‌اند و بدین ترتیب، متضرر شده یا نفعی را از دست داده‌اند، بتوانند به‌طور شایسته و قانع‌کننده‌ای، جبران آثار نامطلوب و زیانبار اعمال غیرقانونی اداری را به دست آورند و هم‌چنین از طریق آن‌ها، مانع از شکل‌گیری و تداوم عمل ناصحیح مراجع و مقامات عمومی شوند. این راهکارها که از آن به «روش‌های جبرانی قضائی» تعبیر می‌شود، می‌توانند در هر نظام حقوقی متعدد و متنوع باشند. یکی از این روش‌ها که در دو نظام حقوقی (انگلستان و ایران) در این مقاله مورد مطالعه و شناسایی قرار گرفته، «دعوی الزام» است.

در نظام حقوقی انگلستان، این روش از جمله روش‌های جبرانی فوق‌العاده یا مبتنی بر حقوق عمومی^۲ به شمار می‌آید^۱ که امروزه بر اساس بند (ب) از ماده (۲) ۵۴ قانون

1. James Simon, *The Political and Administrative Consequences of Judicial Review*, in: Blackwell Publishers Ltd., *Judicial Review*, 1996, p. 616.

2. Prerogative remedies

این روش‌های جبرانی از آن رو، «فوق‌العاده» خوانده می‌شوند که در واقع ریشه، در اختیارات فوق‌العاده سلطنتی دارند. در سال‌های حدود ۱۲۰۰ میلادی، دادگاه شاهی که شعبه‌ای از شورای سلطنتی (King's Council) بوده و از اعضای قاضی این شورا تشکیل می‌یافت، به موجب اختیاراتی که از پادشاه دریافت کرده بود، به برخی دعاوی مهم حقوقی و کیفری رسیدگی می‌کرد. علاوه بر این، دادگاه مزبور این صلاحیت را هم یافته بود که اعمال دادگاه‌ها و مراجع فرو دست را نظارت و اصلاح کند؛ لذا این دادگاه، احکامی که صادر می‌کرد به تبع اختیارات فوق‌العاده سلطنتی بوده است و احکام آن، Prerogative Writs خوانده می‌شدند؛ یعنی همان نامی که به دستورهای صادره از جانب شخص پادشاه اطلاق می‌شد. بعدها، به موجب قانون مدیریت دادگستری (مقررات متفرقه) مصوب ۱۹۳۸، عنوان این احکام به «دستورهای قضایی فوق‌العاده» (Prerogative Orders) تغییر نام یافت. در استرالیا نیز احکام مزبور بعدها به موجب اصلاحاتی از سوی دیوان‌عالی به «Constitutional Writs» تبدیل شد.

(See: Pollard David, Parpworth Neil and Hughes David, *Constitutional and Administrative Law: text with materials* (New York: Oxford University Press, Forth Edition, 2007), p. 461; Bailey S. H., *Cases*,

آیین دادرسی مدنی و ماده (۱) ۳۱ قانون دیوان عالی ۱۹۸۱ از طریق اقامه‌ی دعوی نظارت قضایی در دادگاه عالی و از طریق دستور الزام^۲ قابل تحصیل است.^۳ دستور الزام که تا پیش از این به‌عنوان «مانداموس»^۴ شناخته می‌شد که عبارتی لاتین بوده و معادل «ما حکم می‌کنیم»^۵ بود،^۶ در حقوق انگلستان اصولاً توسط دادگاه اداری با هدف وادار کردن دادگاه فرو دست یا مرجع عمومی به انجام تکالیف‌شان (ترک اهمال در انجام وظیفه) صادر می‌شود؛^۷ اما در برخی موارد، این دستور برای الزام مراجع مزبور به ترک عملی غیرقانونی نیز صادر می‌شود.^۸

گفته می‌شود، زمان پیدایی این روش جبرانی در حقوق انگلستان، به هیچ وجه معلوم نیست و این که آیا رابطه‌ای میان دستورهایی که شخص پادشاه صادر می‌کرد و آنچه که امروزه به‌عنوان دستور الزام شناخته می‌شود، وجود دارد یا خیر؟ چندان مشخص نیست؛ اما دعوی مهمی که درباره‌ی زمان ظهور و بروز این دستور از آن یاد می‌شود، دعوی بگ

Materials and Commentary on Administrative Law (London: Sweet & Maxwell, Fourth Edition, 2005), p. 921; Enright Christopher, *Federal Administrative Law* (Sidney: Federation Press, 2001), p. 584.

۱. روش‌های مزبور عبارتند از: نقض و ابطال، منع، الزام و بررسی قانونیت بازداشت؛ در مقابل، روش‌های جبرانی مبتنی بر حقوق خصوصی قرار دارند که با توجه به ریشه‌های تاریخی و خاستگاه آنها که حقوق خصوصی (دادگاه‌های انصاف و کامل‌لا) است و هم‌چنین از آن رو که تا اصلاحات سال ۱۹۷۸، از طریق اقامه‌ی دعوی خصوصی علیه مراجع عمومی قابل حصول بوده‌اند، هم‌چنان در حقوق انگلستان به‌عنوان روش‌های جبرانی حقوق خصوصی شناخته می‌شوند. این روش‌ها عبارتند از: دستور پیشگیری، اعلام نظر قضایی و جبران خسارت.

(Institute of Law Reserch and Reform, *Judicial Review of Administrative Action: Application for Judicial Review (Report No. 40)*, Edmonton, Alberta, March 1984, pp. 13- 14. In: www.law.ualberta.ca/alri/docs/fr040.pdf)

2. Mandatory order

3. Wade H. W. R and Forsyth C. F., *Administrative Law* (Oxford: Oxford University Press, 2000), p. 52.

4. Mandamus

5. We command

6. Wikipedia, the free encyclopedia; mandamus; in: < http://en.wikipedia.org/wiki/Mandamus#cite_note-0>

7. Garner Bryan A (edited by), *Black's Law Dictionary* (USA: St. Paul, 8th Ed., 2004), p. 980; Cane Peter, Cane Peter, *Administrative Tribunals and Adjudication* (Oxford, Portland, Oregon: Hart Publishing, 2009), p. 301.

8. Wikipedia; Ibid.

در سال ۱۶۱۵ است^۱ که در آن، دادگاه، دستور الزامی خطاب به شورای شهر پلیموث^۲ صادر کرد و به موجب آن، به شورا دستور داد تا آقای بگ که رئیس شورای شهر مذکور بود، زمانی به کار برگردد که با برگزاری جلسه استماع برخورد نامناسب وی با شهردار مورد رسیدگی قرار گیرد. در دعوی دیگری درباره‌ی اخراج از سمت یا مقام دولتی^۳ نیز این روند از سوی دادگاه‌های انگلستان ادامه یافت تا آن‌که در سال ۱۷۶۲^۴ لرد منسفیلد^۵ از پتانسیل موجود در این روش جبرانی به‌طور کامل بهره‌برداری کرد و قائل به این شد که این روش جبرانی در تمامی مواردی که نظام حقوقی هیچ روش جبرانی خاصی (مانند تجدید نظرخواهی) شکل نداده و حال آن‌که برای رعایت انصاف و مدیریت مطلوب، وجود یک روش جبرانی ضروری است و باید استفاده شود.^۶ استتکاف از رعایت دستور الزام در حقوق انگلستان از مصادیق جرم توهین به دادگاه^۷ قلمداد می‌شود^۸ که می‌تواند با مجازات جریمه‌ی نقدی مرجع عمومی^۹ یا بازداشت اعضای آن^{۱۰} همراه شود.^{۱۱}

در نظام حقوقی ایران نیز در ابتدا به موجب ذیل بند (۱) ماده ۱۱ قانون دیوان عدالت اداری مصوب ۱۳۶۰، رسیدگی به شکایات و تظلمات و اعتراضات اشخاص حقیقی یا حقوقی از خودداری از انجام وظایفی که موجب تضییع حقوق اشخاص می‌شود، در صلاحیت دیوان قرار گرفت که بعدها هرچند به اشتباه^{۱۲}؛ اما به‌طور مشابهی

1. *Bagg's Case* (1615) 11 Co. Rep. 93b.

2. *Burgess of Plymouth*

3. E. g. *R v. Chancellor of the University of Cambridge* (1723) 1 Str. 557.

4. *R v. Barker* (1762) 3 Burr. 1265, at 1267; See also, *R v. Askev* (1768) 4 Burr. 2186.

5. *Lord Mansfield*

6. Craig P.P., *Administrative Law* (London: Sweet & Maxwell Ltd., 5th edition, 2003), p. 766.

7. *Contempt of court*

8. Longley D. & James R., *Administrative Justice: Central Issues in UK and European Administrative Law*, (London, Sydney: Cavendish Publishing Ltd., first published, 1999), p. 113.

9. *Re Cook's Application* (1986)

10. *R v. Poplar Borough Council* (No. 2) (1922)

11. Carroll Alex, *Constitutional and Administrative Law* (UK: Financial Times, Pitman Publishing, First Published, 1998), p. 309.

۱۲. در متن ماده ۱۱ قانون سابق دیوان مصوب ۱۳۶۰، عبارت «خودداری از انجام وظایفی که موجب تضییع حقوق اشخاص می‌شود»، اطلاق بر تصمیمات و اقدامات و مقررات دولتی داشت که در زمان تصویب قانون

در ذیل بند (۱) ماده ۱۹ قانون دیوان مصوب ۱۳۸۵ و بند (۱) ماده ۱۲ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری، این مقررہ تکرار شد. عبارت ماده‌ی ۱۴ قانون دیوان و ماده ۱۱ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان مبنی بر این که «در صورتی که تصمیمات و اقدامات موضوع شکایت، موجب تضییع حقوق اشخاص شده باشد، شعبه رسیدگی کننده، حکم مقتضی مبنی بر ... الزام طرف شکایت به اعاده حقوق تضییع شده، صادر می نماید»، نیز خود به نوعی مؤید وجود چنین صلاحیتی برای دیوان است.^۱ هیأت عمومی دیوان عالی کشور هم در رأی وحدت رویه شماره ۵۵۶ (۱۳۷۰/۲/۱۰) خود صلاحیت دیوان عدالت اداری بر صدور چنین روش جبرانی را مورد شناسایی قرار داده و اشعار داشته است:

«صلاحیت دیوان عدالت اداری در رسیدگی به شکایات و تظلمات و اعتراضات اشخاص حقیقی یا حقوقی در ماده ۱۱ قانون دیوان عدالت اداری مصوب بهمن ماه ۱۳۶۰ تصریح شده و از آن جمله شکایت از شهرداری‌ها به شرح قسمت اخیر بند «پ» از شق یک ماده مرقوم به جهت تخلف در اجرای قوانین و مقررات یا خودداری از انجام وظایفی است که موجب تضییع حقوق اشخاص می‌شود؛ بنابراین رسیدگی به شکایت مردم از شهرداری‌ها در مورد خودداری از صدور پروانه ساختمان در صلاحیت دیوان عدالت اداری می‌باشد.»

هیأت عمومی دیوان عدالت اداری هم در آرای متعددی بر صلاحیت رسیدگی به موارد خودداری واحدها و اشخاص مذکور در بند (الف) ماده ۱۳، علاوه بر موارد

مصوب ۱۳۸۵، با بی‌توجهی نسبت به این موضوع، عبارت مذکور، صرفاً به مقررات دولتی در ماده ۱۹ ضمیمه شده و در ماده ۱۳ از آن یاد نشده؛ حال آن که دعوی الزام موضوع صلاحیت شعب است و نه هیأت عمومی. ۱. عبارت قانونی فوق می‌تواند الزام مرجع عمومی به ارائه‌ی خدمتی که درباره‌ی آن کوتاهی کرده، جبران خسارت یا استرداد حقوق مالی تضییع شده به واسطه‌ی ترک فعل و هم چنین الزام مرجع عمومی به اتخاذ تصمیم یا انجام اقدامی که قانونی باید صورت می‌گرفت و ترک آنها حقوق شخص را تحت الشعاع قرار داده است، در برگیرد.

مصرح در قانون تأکید نموده است که از آن جمله می‌توان به آرای ذیل اشاره کرد:

الف. رأی وحدت رویه شماره ۱۲ (۱۳۸۸/۱/۲۳) با کلاسه ۱۶/۸۸: «طبق اصل ۱۷۳ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و ماده ۱۳ قانون دیوان عدالت اداری مصوب ۱۳۸۵ رسیدگی به شکایات مردم از تصمیمات و اقدامات واحدهای دولتی و مأمورین آنها و یا خودداری اشخاص مزبور از انجام وظایف و تکالیف اداری و اجرائی قانونی مربوط در صلاحیت دیوان قرار دارد.»

ب. رأی وحدت رویه شماره ۲۱۴ (۱۳۸۷/۴/۹) با کلاسه ۷۵۸/۸۴: «طبق اصل ۱۷۳ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و ماده ۱۳ قانون دیوان عدالت اداری مصوب ۱۳۸۵، شعب دیوان مرجع رسیدگی به شکایات و تظلمات و اعتراضات مردم از تصمیمات و اقدامات و ترک فعل واحدهای دولتی و مأمورین آنها و احقاق حقوق تضییع شده اشخاص اعم از حقیقی یا حقوقی حقوق خصوصی است.»

پ. رأی وحدت رویه شماره ۱۹۹ (۱۳۸۷/۳/۲۶) با کلاسه ۱۴۷/۸۷: «به موجب ماده ۱۳ قانون دیوان عدالت اداری مصوب ۱۳۸۵ رسیدگی به شکایات و تظلمات و اعتراضات اشخاص اعم از حقیقی و حقوقی خصوصی از تصمیمات و اقدامات واحدهای دولتی و مأموران آنها و یا خودداری اشخاص مذکور از انجام وظایف و تکالیف قانونی، اداری و اجرائی مربوط در صلاحیت شعب دیوان عدالت اداری قرار دارد؛ بنابراین، مرجع رسیدگی به شکایات اشخاص به طرفیت واحدهای دولتی و شهرداری‌ها و سایر مؤسسات مذکور در بند (الف) ماده ۱۳ قانون فوق‌الذکر در زمینه‌ی تملک اراضی و ابنیه واقع در طرح‌های دولتی و شهرداری‌ها و هم‌چنین صدور رأی در اساس استحقاق و یا عدم استحقاق مالکین اراضی و املاک مذکور به دریافت معوض و یا بهای اراضی و املاک واقع در طرح‌های دولتی و شهرداری‌ها، دیوان عدالت اداری است.»

ت. رأی وحدت رویه شماره ۹۳ (۱۳۸۰/۳/۲۷) با کلاسه ۲۶/۷۹: «به موجب ماده ۱۱ قانون دیوان عدالت اداری رسیدگی به شکایات و تظلمات از تصمیمات و اقدامات

واحدهای دولتی و شهرداری‌ها و یا خودداری آن‌ها از انجام وظایف قانونی مربوطه از جمله امتناع از ایفای تعهدات قانونی در قبال اشخاص حقیقی و حقوقی خصوصی در قلمرو صلاحیت دیوان قرار دارد و رسیدگی و صدور حکم در خصوص اساس استحقاق اشخاص به دریافت بهای زمین مورد تملک دولت و شهرداری‌ها و اراضی واقع در طرح‌های مصوب شهری از مصادیق ماده مذکور است.

ث. رأی وحدت رویه شماره ۶۸۵ (۱۳۸۵/۱۰/۳) با کلاسه ۷۱۰/۸۵: «شکایت مستخدم دولت از خودداری و امتناع سازمان بیمه خدمات درمانی از ایفای وظایف و مسئولیت‌های قانونی مربوط در خصوص تأمین و پرداخت هزینه‌های پرداختی مستخدم دولت به مطلق بیمارستان‌ها، مراکز پزشکی، مراکز بهداشتی درمان و مراکز تشخیص و پزشکان در حد ضوابط و تعرفه‌های قانونی مربوط از نوع دعاوی داخل در صلاحیت دیوان عدالت اداری محسوب می‌شود»^۱

با این توضیح در ادامه، روش جبرانی الزام در نظام دادرسی اداری در انگلستان با رویکردی به نظام حقوقی کشورمان مورد مطالعه قرار می‌گیرد:

۱. اعمال موضوع روش جبرانی الزام

موضوعات مختلفی می‌توانند به‌عنوان اعمال موضوع روش جبرانی الزام قرار گیرند.^۲ چنانچه بخواهیم در صدد دسته‌بندی این اعمال برآییم، می‌توانیم موضوعات ذیل را با توجه به رویه قضایی مورد بررسی قرار دهیم.

۱. درباره‌ی صلاحیت دیوان نسبت به ترک فعل نهادها و مؤسسات عمومی غیردولتی و الزام آنها به انجام وظایف قانونی‌شان؛ رجوع شود به: رأی وحدت رویه شماره ۴۵۷ (۸۸/۵/۲۵) هیأت عمومی دیوان عدالت به کلاسه ۳۷۱/۸۸.

۲. به‌طور مثال، در عناوین خواسته که از سوی دیوان عدالت اداری با توجه به شکایات و تظلمات مطرح شده توسط شهروندان تنظیم و پیشنهاد شده است، موارد ذیل می‌توانند به‌عنوان دعاوی الزام در شعب دیوان مطرح شوند: الزام سازمان تأمین اجتماعی به پذیرش و احتساب سوابق بیمه‌ای؛ الزام سازمان تأمین اجتماعی به پرداخت هزینه‌های معالجه و غرامت کارگر حادثه دیده؛ الزام به پذیرش بازنشستگی پیش از موعد؛ الزام به صدور پایان کار ساختمان؛

الف. قصور در اعمال صلاحیت و صلاحدید

مراجع عمومی ممکن است معمولاً در نتیجه‌ی تفسیر ناصحیحی از قلمرو قانونی خود،^۱ از اجرای صلاحیت‌شان که می‌تواند خواه به‌طور مشخص و خواه به‌طور ضمنی به آن‌ها واگذار شده باشد، عدول کنند.^۲ از این رو، شایع‌ترین کاربردهای الزام در حال

الزام به صدور پروانه ساختمان؛ الزام به تغییر کاربری؛ الزام به صدور پروانه بهره‌برداری یا اکتشاف معدن؛ الزام به صدور پروانه بهره‌برداری برای چاه محفوره؛ الزام به تبدیل تعرفه برق از تجاری به مسکونی و ...

۱. در برخی موارد هم ممکن است علت عدم رسیدگی به یک موضوع از سوی مرجع عمومی، سکوت آشکار قانون‌گذار در تعیین مرجع ذی‌ربط باشد؛ هم‌چنان که در دعوای R v. Corby Juvenile Court, ex p. M در سال ۱۹۸۷ دادگاه اطفال، به دلیل سکوت قانون قائل به عدم صلاحیت خود در بررسی درخواست یک مادر برای ملاقات با فرزندش بود.

[Fordham Michael, *Judicial Review Handbook* (U.S.A: John Wiley & Sons Ltd., second edition, 1997), p. 764.]

2. See, e.g. R v. Nottingham County Court, ex p. Byers (1985)

در این دعوی، دادگاه منطقه به اشتباه، حکم به عدم صلاحیت خود نسبت به رسیدگی به تجدید نظرخواهی از تصمیم مأمور ثبت طلاق داده بود (همان، ص ۲۱۳). هم‌چنین به‌طور مثال، در دعوای دیگری در سال ۱۹۸۴، رئیس دادگاه صلح قائل به عدم صلاحیت قضات دادگاه مزبور نسبت به بررسی درخواست شورای محلی مبنی بر مجوز تأمین مسکن ایمن شد:

R v. Slough Juvenile Court, ex p. Royal Berkshire County Council (1984), quoted in: *Ibid*, 148.

در دعوای R v. Oxford Justices, ex p. D در سال ۱۹۸۷ نیز مقام فوق به اشتباه قائل به عدم صلاحیت دادگاه صلح در رسیدگی به درخواست یک پدر جهت ملاقات با طفل غیرقانونی تحت نظر شد و از صدور دستورهایی جهت امکان ملاقات خودداری کرد (همان، ص ۳۲۳).

در دعوای R v. Calder Justices, ex p. Kennedy The Times 18th February 1992 DC هم دادگاه صلح با تفسیر ناصحیحی از قانون کفالت مصوب ۱۹۷۶، از رسیدگی به درخواست کفالت خودداری کرده بود (همان، ص ۶۸۲).

در دعوای R v. Tower Hamlets London Borough Council, ex p. Bradford در سال ۱۹۹۷ نیز شورای محلی صلاحیت‌های قانونی خود را به نادرستی تفسیر کرده و از انجام تعهد خود مبنی بر ارزیابی نیازهای یک کودک در رابطه با تأمین مسکن خودداری نمود (همان، ص ۱۷۸).

هم‌چنین نگاه کنید به دعوای Lewisham London Borough Council v. Lewisham Juvenile Court Justices در سال ۱۹۸۰ مبنی بر خودداری قضات دادگاه اطفال از رسیدگی به شکایت خواهان (همان، ص ۷۳۷).

حاضر، الزام مراجع عمومی به اعمال صلاحیت خود دایر بر رسیدگی و تعیین تکلیف یک موضوع مطابق قانون است.^۱ البته برای صدور دستور الزام در حقوق انگلستان لازم است که مرجع عمومی در برابر خواهان، تکلیفی عمومی داشته باشد؛ حال منشأ چنین تکلیفی هر چه که می‌خواهد باشد: قانون، صلاحیت‌های فوق‌العاده سلطنتی، کامن‌لا، منشور، عرف و یا حتی قرارداد؛^۲ لذا اولاً تکلیف باید از شخصیت حقوق عمومی و نه خصوصی، برخوردار باشد و در نتیجه، در صورتی که دستور الزام علیه یک دیوان داوری خصوصی یا درباره‌ی بازگشت به مقام قبلی در یک اتحادیه‌ی صنفی درخواست شود، این روش جبرانی نامناسب تشخیص داده می‌شود.^۳ ثانیاً، حتی اگر

1. Lewis Clive; *Judicial remedies in public law* (London: Sweet & Maxwell, Third edition, 2004); p. 228.
2. *Ex p. Napier* (1852); *R v. Secretary of State for war* (1891); *R v. Criminal Injuries Compensation Board, ex p. Clowes* (1977); cf. *Ex p. Mann* (1916).

به‌طور مثال در دعوی *Ex parte Sir Charles James Napier* در سال ۱۸۵۲، دادگاه شاهی در خصوص دادخواست الزام خواننده (کمپانی هند شرقی) به پرداخت مبلغی به خواهان (سِر چارلز جیمز ناپیر)، در حکم خود آورده است که «یک تکلیف حقوقی، که وجود آن مبنای صدور دستور الزام است، می‌تواند تنها از کامن‌لا، قانون موضوعه یا قرارداد نشأت گیرد. البته تکلیف مورد ادعا در این دعوی منبعث از کامن‌لا یا مبتنی بر قرارداد نیست؛ از این رو، ما درصدد آن هستیم تا مبنایی قانونی برای حمایت از این ادعا جست‌وجو نماییم.» (Fordham Michael, op- cit, p. 695). برای مشاهده متن حکم و اطلاعات بیشتر راجع به آن نگاه کنید به www.uniset.ca/other/css/118ER261.htm.

البته باید توجه داشت که در نظام حقوقی مانند بریتانیا که شرط اجرایی شدن معاهدات بین‌المللی را ادغام آن در قوانین داخلی قرار داده است، درباره‌ی یک تکلیف، چنانچه در حقوق داخلی هنوز پذیرفته نشده باشد، نمی‌توان درخواست صدور دستور الزام کرد. نگاه کنید به دعوی *R v Greater London Council, ex p Burgess* (1978) که در آن، دادگاه به‌دلیل عدم ورود کنوانسیون اروپایی حقوق بشر به قانون داخلی، درخواست الزام مرجع محلی خواننده به عدم انعقاد یک قرارداد به‌دلیل مغایرت با تکالیف مذکور در این کنوانسیون را نپذیرفت (البته در حال حاضر، این کنوانسیون به موجب قانون حقوق بشر ۱۹۹۸ وارد حقوق داخلی انگلستان شده است) (Fordham Michael, op- cit, p. 206).

3. *R v. Industrial Court, ex p. A.S.S.E.T. (Association of Supervisory Staffs, Executives and Technicians)* (1965)

در این دعوی شرکت خواهان از دادگاه خواستار دستور الزام خواننده (دیوان دعوی صنعتی) به عدم رسیدگی به موضوع مطروحه شده بود که دادگاه با این استدلال که دیوان مزبور به‌عنوان یک داور خصوصی عمل می‌کند و هیچ

تکلیف از کاراکتر حقوق عمومی برخوردار باشد، باید این تکلیف در برابر شخص خواهان یا نوع چنین اشخاصی باشد؛ لذا اگر به طور مثال، در انگلستان، مرجع عمومی در برابر پادشاه وظیفه‌ای برعهده داشته باشد، نمی‌توان درباره‌ی آن درخواست صدور دستور الزام کرد. از همین رو، در دعوی در سال ۱۸۹۱^۱، درخواست صدور دستور الزام وزیر جنگ به تصمیم‌گیری در خصوص افزایش میزان خسارت دریافتی بابت ازکارافتادگی با ناکامی مواجه شد. البته در حال حاضر، در حقوق انگلستان، این قاعده‌ی کلی وجود دارد که تکلیفی که برعهده‌ی وزرا قرار می‌گیرد، در برابر عموم مردم یا بخش‌هایی از آن است و نه صرفاً در برابر پادشاه (ملکه).^۲

افزون بر این، دستورهای الزام در مواردی که مرجع عمومی تکلیف خود مبنی بر تصمیم‌گیری درباره‌ی یک موضوع را آن گونه که بایسته است، به انجام نمی‌رساند؛ به طور مثال، زمانی که مرجع عمومی در انجام ارزیابی کافی از نیازهای یک کودک با توجه به دستورالعمل صادره قصور می‌ورزد، صادر می‌شود.^۳ دستورهای الزام در مواردی هم صادر خواهند شد که مراجع عمومی، اختلاف مطرح شده در نزد خود را با اشتباهی قابل کنترل، به‌طور نامطلوبی درباره‌ی خواهان دعوی الزام مورد تصمیم‌گیری قرار می‌دهند. در چنین مواردی این دستور دایر بر الزام مرجع مربوطه به

تکلیف عمومی یا شبه عمومی برعهده ندارد، صدور دستور الزام را نپذیرفت و قائل به صلاحیت کامل دیوان دعوی صنعتی در رسیدگی نسبت به موضوع اختلافی شد.

(Aikin Olga L., *The Industrial Court as an Independent Private Arbitrator*, in: *The Modern Law Review*; Vol. 28, Issue 3, May 1965, p. 369)

با این حال در دعوی

Imperial Metal Industries (Kynoch) Ltd v. A.U.E.W. (Technical, Administrative and Supervisory Section)(1979)

دادگاه هر چند این قاعده را پذیرفت که باید تکلیف از یک کاراکتر حقوق عمومی برخوردار باشد تا بتوان دستور الزام

صادر کرد؛ اما اعمال آن در دعوی فوق‌الذکر را مورد تردید قرار داد.

هم‌چنین نگاه کنید به دعوی *Armstrong v. Kane* (1964). (همان)

1. R v. Secretary of State for War (1891)

2. Craig P.P., op- cit, p. 767.

3. R (AB and SB) v. Nottingham City Council (2001); quoted in: Fordham Michael; op- cit; p. 13.

بررسی مجدد اختلاف مطابق قانون خواهد بود.^۱ دستور الزام به تعیین تکلیف مجدد موضوع، هم‌چنین می‌تواند همراه با دستور نقض و ابطال به جای دستور ارجاع موضوع جهت تجدید رسیدگی به مرجع تصمیم‌گیرنده صادر شود.^۲

البته در گذشته صدور دستور الزام در موارد اشتباه مرجع عمومی در تعیین تکلیف یک موضوع، امکان‌پذیر نبوده است و به‌طور مثال، در دعوی دایمون^۳، زمانی که دادگاه صلح درخواست خواهان مبنی بر الزام مرجع محلی به پرداخت هزینه‌هایی را که وی به خاطر سنگ‌فرش کردن یک خیابان جدید متقبل شده بود، به این دلیل که به نظر دادگاه، خیابان موردنظر، خیابانی جدید نبوده است، رد کرد؛ دادگاه کنترل‌کننده این تصمیم، حکم داد که دادگاه صلح با استماع نظرات طرفین و تعیین تکلیف موضوع، تمام آنچه را که باید انجام می‌داد، به انجام رسانده است و این که آیا نظر دادگاه صلح درباره‌ی جدید بودن یا نبودن خیابان صحیح بوده یا خیر، موضوعی غیرمرتبط است و نمی‌توان بدین خاطر دادگاه صلح را به بررسی مجدد موضوع الزام کرد. البته هم‌چنان که گفتیم در حال حاضر، این رویکرد سنتی رنگ باخته است و در چنین مواردی هم دستور الزام صادر می‌شود.^۴

1. Lewis Clive; Ibid.

۲. بند (۲) ماده ۱۹-۵۴ قانون آیین دادرسی مدنی انگلستان؛ به‌طور مثال، در دعوی R v Social Fund Inspector, ex p Connick در سال ۱۹۹۴، دادگاه با تشخیص این که مقام طرف شکایت معیار ناصحیحی را به‌کار بسته و در به‌کارگیری صلاحیت خود تجاوز نموده است، ضمن ابطال تصمیم، مقام مزبور را به رسیدگی مجدد موضوع ملزم نمود. (Fordham Michael, op- cit, p. 283) هم‌چنین در دعوی R v. Barnet London Borough Council, ex p. Nilish Shah (1983) دادگاه با تشخیص این مطلب که اداره‌ی آموزش محلی در بررسی مفهوم «اقامت عادی» در بریتانیا اشتباه کرده (اشتباه حکمی) و بدین ترتیب به‌طور غیرقانونی کمک هزینه‌ی تحصیلی خواهان‌ها را پرداخت نکرده است، ضمن ابطال تصمیم این مرجع، با صدور دستور الزام، وی را ملزم به رسیدگی مجدد نموده است (همان، ص ۱۱۰۸).

3. R v. Daymon (1857); R v. Cheshire JJ., ex p. Heaver (1913)

4. Craig P.P., Ibid, p. 768.

علاوه بر مواردی که مراجع عمومی به موجب قانون تکلیف به انجام یک وظیفه‌ی عمومی دارند و از انجام آن به‌طور غیرقانونی خودداری می‌ورزند^۱، در فرض وجود صلاحیت تخییری نیز این احتمال وجود دارد که دستور الزام از سوی مرجع ناظر قضایی صادر شود. البته از آن‌جا که نظارت قضایی مربوط به بررسی قانونیت اعمال اداری می‌شود و نه درستی ماهوی، صدور دستور الزام در رابطه با صلاحیت تخییری دایر بر اجرای صلاحید به شیوه‌ای مشخص نخواهد بود^۲؛ بلکه صدور آن در این حالت، زمانی پیش می‌آید که مرجع عمومی از بررسی نسبت به اعمال یا عدم اعمال تشخیص و صلاحید خود قصور می‌ورزد و یا اشتباه قابل کترلی را در تصمیم خود مبنی بر عدم اعمال صلاحیدش مرتکب می‌شود^۳؛ مانند دعوی جانسون علیه شورای شهر لیورپول در سال

1. Longley D. & James R., Ibid.

2. Molan, Michael T., Constitutional and Administrative Law Textbook (London: HLT Publications, 16th ed., 1994), pp. 379-380.

به‌طور مثال، چنان‌چه مرجع عمومی از صلاحیت صدور جواز برای هر شخصی که وی را مناسب تشخیص می‌دهد، برخوردار باشد، دادگاه نمی‌تواند مرجع مربوطه را ملزم سازد تا جواز را به شخص خاصی بدهد. دادگاه، آن‌چه که می‌تواند الزام کند عبارت است از دستور به اعمال صلاحیت تخییری بر اساس قانون؛ به‌طور مثال، با منتظر قرار دادن ملاحظات مربوطه یا فراهم آوردن دلیل برای تصمیماتش (همان، ص ۳۸۰). در رویه‌ی قضایی دیوان عدالت اداری، شعبه هشتم دیوان در دادنامه شماره ۱۲۲۳ مورخ ۸۶/۶/۱۴ به کلاسه ۱۳۷۱/۸۵ حکم داده است که به‌طور مثال، سازمان زمین شهری چنان‌چه قانون‌گذار به وی صلاحیت تخییری داده باشد تا به‌عنوان مالک، زمین را به هرکسی که مناسب تشخیص می‌دهد، واگذار کند و در این باره، تکلیف و الزامی به این سازمان نکرده باشد، اشخاص نمی‌توانند در دیوان علیه این سازمان طرح دعوی الزام به واگذاری نسبت به شخص خاصی را مطرح کنند. هم‌چنین اگر به موجب مقررات، مرجع عمومی از این صلاحیت برخوردار باشد که فوق‌العاده‌ی کارانه را تا مبلغ خاصی و به برخی از افراد که مناسب تشخیص می‌دهد، پرداخت کند، نمی‌توان الزام وی به پرداخت فوق‌العاده‌ی مزبور به همه را درخواست کرد. [دادنامه شماره ۱۲۱۴ (۸۴/۵/۲۲) شعبه چهارم تجدیدنظر دیوان عدالت به کلاسه ۲۷۳/۸۴].

3. Lewis Clive; Ibid.

البته باید یادآور این نکته شویم که دادگاه اساساً نمی‌تواند در جایی که قانون‌گذار امری را به تشخیص و صلاحید مرجع اداری واگذار کرده است، دخالت کند و مرجع مزبور را به رسیدگی مجدد به موضوع الزام کند؛ اما مبنای آن‌چه که در این موارد به دادگاه اجازه مداخله می‌دهد، همان مطلبی است که لرد اشر

۱۹۹۵ که در آن شورای شهر از اعمال صلاحدید خود راجع به درخواست مزایای مسکن از سوی خواهان خودداری کرده بود، به این دلیل که به اشتباه فکر می‌کرد که باید درخواست به صورت مکتوب ارائه شود و درخواست شفاهی پذیرفته نیست.^۲ هم‌چنین دعوای پیزی علیه شورای منطقه لندن در سال ۱۹۷۷^۳ که در آن، مرجع محلی از توجه به واقعیات پرونده در تصمیم‌گیری خود راجع به درخواست ثبت اماکنی به‌عنوان مهمانخانه‌ی عمومی کوتاهی کرد، در حالی که به نظر دادگاه این مطلب در اعطای صلاحیت به مرجع مزبور مستتر بود و عدم رعایت آن، اشتباهی قابل کنترل در اعمال صلاحدید مرجع عمومی به شمار می‌رفت؛^۴ یا دعوای دیگری در سال ۱۹۸۸^۵ که در آن، مرجع مالیاتی در حالی که باید با اطلاع از اشتباه خود در دریافت مالیات از شخص خواهان به خاطر احداث انبارهایی که هنوز آن‌ها را اجاره نداده بود، مالیات دریافتی را مسترد می‌داشت، به برخی ملاحظات غیرمرتبط از نظر دادگاه متوسل شد و از استرداد وجوه خودداری ورزید.^۶

البته باید در این جا یادآور شویم که در چنین مواردی مرجع قضایی نمی‌تواند مقام اداری را به انجام فعل مشخصی امر کند و تنها باید وی را به بررسی نسبت به اعمال یا عدم اعمال صلاحدید خود یا بررسی مجدد ملزم سازد؛ چرا که در غیر این صورت شائبه‌ی مداخله دستگاه قضایی در امور اجرایی و نقض اصل تفکیک قوا مطرح خواهد شد. در رویه‌ی قضایی انگلستان نیز رأی دادگاه اداری (دیویژنال کورت) مبنی بر الزام یک وزیر

(Lord Esher) به آن اشاره کرده است. وی معتقد است وقتی که مرجع عمومی در اعمال تشخیص و صلاحدید خود موضوعاتی را مورد ملاحظه قرار می‌دهد که به نظر دادگاه ملاحظات صحیحی نبوده‌اند، به مثابه‌ی این است که از منظر حقوقی، آنها اصلاً صلاحدید خود را اعمال نکرده‌اند. (نگاه کنید به:

Treves G.E., *Administrative Discretion and Judicial Control*, in: Blackwell Publishing, *The Modern Law Review*, Vol. 10, No. 3, Jul. 1947, p. 278).

1. R v Liverpool City Council, ex p Johnson (1995)

2. Fordham Michael; op- cit; p. 648.

3. R v. Hounslow London Borough Council, ex p. Pizzev (1977)

4. Carroll Alex, Ibid.

5. R v. Tower Hamlets London Borough Council, exp. Chetnik Developments (1988)

6. Fordham Michael; Ibid; pp. 256-257

به ارجاع موردی از ادغام به کمیسیون ذی ربط در فرضی که وی از صلاحیت تخییری برخوردار بوده است، با رد آن در تجدید نظر خواهی و آن گاه، فرجام خواهی در مجلس اعیان مواجه شده است^۱؛ زیرا مجلس اعیان بر این باور بوده است که قانون گذار با توجه به این که مرجع عمومی از طیف کاملی از اطلاعات در خصوص موضوع مورد نظر برخوردار است، صلاحیت تصمیم گیری را به این مرجع واگذار کرده است و نه دادگاه اداری.^۲

هم چنین در مواردی هم چون اتخاذ تصمیم بر مبنای ملاحظات غیر مرتبط یا اهداف ناصحیح، اعمال خشک یک سیاست از پیش تعیین شده،^۳ پاسخ اشتباه به یک مسأله یا دیگر فروض استفاده نادرست از صلاحیت تخییری، روش جبرانی الزام امکان پذیر خواهد بود.^۴

ب. تأخیر در رسیدگی

دستور الزام می تواند زمانی صادر شود که شخص خواهان بتواند به طور موفقیت آمیزی اثبات کند که مرجع عمومی در تعیین تکلیف نسبت به موضوع مطروحه در نزد وی تأخیر روا داشته است. در این باره در حقوق انگلستان به طور مثال، دادگاه در دعوی علیه وزیر کشور در سال ۱۹۷۶^۵ با شناسایی تکلیف ضمنی وزیر کشور دایر بر تعیین تکلیف درخواست های

1. R v. Secretary of State for Trade and Industry, ex p. Lonrho Plc [1989]

2. Lewis Clive; op- cit, p. 231.

۳. به طور مثال، در دعوی R v Secretary of State for Education and Employment, ex p. Portsmouth Football Club Ltd (1998)

یکی از مواردی که دادگاه مبنای رأی خود دایر بر پذیرش کنترل قضایی خودداری وزیر از صدور

مجوز کار قرار داد، این بود که اگرچه وزیر سیاست اتخاذی خود را به عنوان یک پیش شرط غیر قابل انعطاف به کار

نگرفته است؛ اما نهادهای طرف مشورت وی این گونه عمل کرده اند. (Fordham Michael; Ibid; p. 985) هم چنین در

دعوی R v. Hampshire County Council, ex p. W (1994) از آن جا که اداره ی آموزش محلی به دلیل اعمال

سیاستی غیر قابل انعطاف، درخواست مادر یک کودک مبنی بر اعطای کمک هزینه ی خاص آموزشی را مورد

رسیدگی قرار نداده بود، دادگاه اقدام به صدور دستور الزام نمود (Ibid; p. 1260).

4. Craig P.P., Ibid.

5. R v. Secretary of State for Home Department, ex p. Phansopkar (1976)

های تصدیق حق اقامت در مدت زمان معقول، دستور الزامی را مبنی بر ضرورت وضع مکانیسم لازم جهت جلوگیری از بروز تأخیر در این رسیدگی‌ها صادر کرد.^۱ هم‌چنین مجلس اعیان در دعوی دیگری^۲ مقرر داشت که صلاحیت مربوط به توقیف مهاجران تا زمان بررسی توسط مأموران اداره‌ی مهاجرت باید به‌طور معقولی اعمال شود و مأموران اداره‌ی مهاجرت باید در تعیین مدت رسیدگی و نیل به یک تصمیم بطور معقولی عمل کنند. البته در دعوی دیگری در حقوق انگلستان،^۳ این رویکرد با این محدودیت همراه شده است که صدور دستور الزام تنها زمانی امکان پذیر خواهد بود که تأخیر مرجع عمومی بنا بر قاعده‌ی ونزبری غیرعقلایی بوده باشد. رویکرد اخیر با توجه به این ملاحظات بوده است که نباید دادگاه به مرجع عمومی، چگونگی انجام کارویژه‌هایش و هم‌چنین نحوه‌ی توزیع منابع در حوزه‌های مختلف را دیکته کند.^۴

پ. عدم انجام یک فعل مشخص

دستور الزام می‌تواند در مواردی که قانون موضوعه تکلیف روشن و معینی بر انجام یک فعل مشخص را وضع کرده است، به منظور الزام مرجع عمومی بر انجام آن فعل صادر شود.^۵ این امر می‌تواند در قالب تکلیف مرجع عمومی به اقدامی که به این مرجع

1. Carroll Alex, op- cit, p. 308; Lewis Clive; Ibid, p. 229.

2. R (Saadi) v. Secretary of State for the Home Department [2002]

3. R v. Inland Revenue Commissioners, ex p. Opman International UK [1986]; R v. Secretary of State for the Home Department, ex p. Rofathullah [1989]

4. Lewis Clive; Ibid.

۵. لذا در صورتی که انجام یک تکلیف قانونی منوط به تصویب آیین‌نامه‌ی اجرایی آن باشد، نمی‌توان الزام مرجع عمومی به انجام آن را درخواست کرد [دادنامه شماره ۸۶۸ شعبه سیزدهم دیوان (۸۴/۵/۲۶) به کلاسسه ۲۸۴۹/۸۳] همین‌طور اگر قانون‌گذار تکلیفی قانونی را منوط به اظهارنظر قبلی مرجع دیگری کرده باشد [دادنامه شماره ۷۰ شعبه چهارم دیوان (۸۶/۱/۲۸) به کلاسسه ۲۱۰۶/۸۵ و رأی وحدت رویه شماره ۴۰۳ (۸۷/۶/۳) هیأت عمومی دیوان به کلاسسه ۳۶۹/۸۷].

هم‌چنین در صورتی که مرجع عمومی تکلیفی قانونی برعهده نداشته باشد، تصمیم وی به عدم انجام یک فعل نمی‌تواند موضوع روش جبرانی الزام قرار گیرد. به‌طور مثال، تصمیم اداره‌ی آموزش محلی به عدم نصب آسانسور در مدارس برای استفاده‌ی دانش‌آموزان معلول جسمی، در حالی که اساساً این مرجع چنین تکلیفی را به موجب قوانین

واگذار شده مطرح شود و یا آن که شکل اعطای یک حق مشخص حقوق عمومی به یک شخص که می‌تواند آن را از طریق دستور الزام به اجرا بگذارد، بخود بگیرد.^۱ اگرچه در عمل این گونه موقعیت‌ها که در آن دادگاه‌ها مایل به صدور دستور الزام به مرجع عمومی برای انجام یک فعل مشخص باشند، بسیار محدود است؛ اما به‌طور مثال، دستور الزام می‌تواند برای وادار کردن مرجع عمومی به پرداخت وجوهی که به موجب

برعهده نداشته است (نگاه کنید به دعوی (R v. London Borough of Lambeth ex p. MBM [1995] (Fordham) یا تصمیم شورای منطقه باکینگ‌ها مشایر به عدم اعلام معیار وی برای «شرایط خاصی» که به موجب سیاست‌هایش، در آن شرایط، کمک هزینه‌ی صلاح‌دید را اعطا می‌کند. (نگاه کنید به دعوی (R v. Buckinghamshire County Council, ex p. Sharma (1998) (Ibid; pp. 1111-1112).

مضافاً این که باید یک تکلیف قانونی وجود داشته باشد و صرف این که مرجع عمومی اقدامی را معمولاً انجام می‌دهد، برای صدور دستور الزام کافی نیست؛ به‌طور مثال، در دعوی R v. Clerk to Highbury Corner Justices, ex p. Hussein (1986) دادگاه مقرر داشته است که از آن‌جا که مسئول دفتر دادگاه صلح هیچ تکلیف قانونی مبنی بر ارائه‌ی یادداشت‌هایش به خواننده برای تنظیم دفاعیاتش نداشته و وی این کار را به‌طور متعارف فقط انجام می‌دهد؛ لذا درخواست روش جبرانی الزام پذیرفته نیست (Ibid; p. 607). هم‌چنین در دعوی Julius v Bishop of Oxford (1880) دادگاه مقرر داشته است که از این عبارت ماده ۳ قانون انتظامات کلیساها که در صورت دریافت گزارشی از سوء رفتار اعضای کلیسا، اسقف مجاز است تا کمیسیون تحقیقی را تشکیل دهد، افاده‌ی تکلیف نمی‌شود و نمی‌توان وی را به موجب دستور الزام، موظف به تشکیل آن کرد. البته در برخی دعاوی دیگر دادگاه‌ها نظر مخالفی را هم ابراز داشته‌اند (همان، صص ۶۵۹-۶۵۸).

۱. مانند الزام به تأیید استحقاق متعهدین به خدمت وزارت آموزش و پرورش به استخدام رسمی و قطعی از تاریخ فراغت از تحصیل و احتساب ایام بلاتکلیفی و پرداخت حقوق و مزایای قانونی آنها در مدت مقرر (رای وحدت رویه شماره ۶۵۴ (۸۶/۸/۶) هیأت عمومی دیوان عدالت به کلاس ۷۸۳/۸۴) و الزام به پرداخت مستمری به پدر و مادر افراد و پرسنل متوفای نیروهای مسلح در صورتی که بازماندگان مذکور در زمان فوت مورث خود تحت‌الکفاله او بوده باشند از تاریخ فوت مورث (دادنامه شماره ۲۰۵ شعبه سوم تجدیدنظر دیوان (۸۴/۲/۱۴) به کلاس ۱۵۴۵/۸۲).

هم‌چنین تکلیف قانونی می‌تواند پیش‌شرط تصمیم مرجع عمومی باشد؛ به‌طور مثال، یک کمیته ارزیابی تکلیف به تهیه‌ی یک فهرست موقتی دسته‌بندی پیش از تصمیم‌گیری راجع به موضوع مطروحه داشته باشد (نگاه کنید به دعوی (R v. Shoreditch Assessment Committee, ex p. Morgan [1910] (همان؛ ص ۸۵۴).

قانون مشخص شده‌اند، صادر شود.^۱ البته دادگاه‌های انگلستان ترجیح می‌دهند که حتی در چنین مواردی به جای یک روش جبرانی قاهره مانند دستور الزام از روش اعلامی استفاده کنند؛^۲ هم‌چنان که در دعوی فرگوسن^۳ در سال ۱۹۸۵ با شناسایی این مطلب که در صورت لزوم، امکان درخواست روش جبرانی دیگری هم وجود دارد، در حکم خود تنها «اعلام» داشتند که خواهان حق دارد تا مبالغ مشخص شده را دریافت کند.^۴ البته باید توجه داشت که ملاحظه‌ی دادگاه‌ها در صدور دستور الزام در چنین مواردی چندان بی‌علت هم نیست؛ چراکه تکلیف قانونی مرجع عمومی به انجام یک فعل هرچند مطلق به نظر برسد؛ اما به واسطه‌ی ملاحظات سیاست عمومی که مقام اداری ملزم به در نظر گرفتن آن‌هاست، تابع برخی استثنائات ضمنی است. به‌طور نمونه، تکلیف قانونی چنان‌چه این امر ارتکاب جرمی در آینده را تسهیل کند، لازم الاجرا نخواهد بود که بر همین اساس دادگاه استیناف در انگلستان در سال ۱۹۹۰ دعوی نظارت قضایی تصمیم رئیس کل ثبت احوال مبنی بر عدم صدور شناسنامه المثنی برای خواهان را غیر قابل استماع دانست؛ زیرا این احتمال خطر به شدت وجود داشت که خواهان مادر بیولوژیکی خود را مورد تعرض قرار دهد.^۵ تکلیف قانونی در مواردی هم که انجام آن به شخص امکان انتفاع از فعالیت‌های مجرمانه‌اش را بدهد، لازم الاجرا نیست و لذا

1. R v. Liverpool City Council, ex p. Coade, The Times, October 10, 1986.

در چنین مواردی عدم اقدام شخص ثالث نمی‌تواند رافع تکلیف قانونی مرجع عمومی در قبال خواهان باشد.

[رأی وحدت رویه شماره ۹۰۳ (۸۶/۸/۲۹) هیأت عمومی دیوان عدالت اداری به کلاس ۳۳۴/۸۶]

2. See, e.g. R v. Secretary of State for the Home Department, ex p. Anderson (1984); See also R (van Hoogstraten) v. Governor of Belmarsh Prison (2003)

3. R v. Liverpool City Corporation, ex p. Ferguson & Ferguson [1985]

این دعوی مربوط می‌شد به الزام مرجع عمومی به پرداخت حقوق آقای فرگوسن که یکی از اعضای اتحادیه‌ی ملی معلمان در انگلستان بود و به‌خاطر اعتصاب، مرجع عمومی تصمیم گرفته بود تا حقوق وی و همکارانش را پرداخت ننماید (Fordham Michael; Ibid; p. 435).

4. Lewis Clive; Ibid.

5. R v. Registrar- General, ex p. Smith (1990)

دادگاه انگلستان در رابطه با دستور الزام به پرداخت حق وظیفه‌ی بیوه‌زنی که شوهرش را کشته بود، حکم به رد دادخواست صادر کرد.^۱

نکته‌ای که در این‌جا باید خاطر نشان کرد این که دستور الزام اصولاً زمانی صادر می‌شود که مرجع عمومی از انجام یک فعل مشخص قانونی خودداری می‌ورزد و در نتیجه، زمانی که مرجع عمومی تصمیم خود دایر بر عدم استحقاق یک شخص از منفعت مورد ادعای خواهان را صادر می‌کند، روش جبرانی مناسب، دستور نقض و ابطال همراه با ارجاع موضوع به مقام تصمیم‌گیرنده جهت بررسی مجدد مطابق با قانون خواهد بود و نه دستور الزام به تأمین منفعت مورد تقاضا.^۲ هم‌چنین باید یادآور شویم که دادگاه‌های انگلستان قائل به این هستند که جهت صدور دستور الزام، قانون موضوعه می‌باید یک تکلیف لازم‌الاجرای حقوق عمومی را وضع کرده باشد و نه یک حق حقوق خصوصی؛ لذا چنانچه قانون موضوعه حق حقوق خصوصی را به بار آورده باشد، باید از مکانیسم دعوای عادی برای دستور پیشگیری یا جبران خسارت استفاده شود و نه دعوای نظارت قضایی.^۳ در مواردی هم که قانون تکلیفی را به صورت خود به خود بر مرجع عمومی تحمیل نکرده و به وی صلاحیت آن را داده است تا با اتخاذ اقدامات بجا و بموقع، تکلیف خود را عملی سازد، دادگاه نمی‌تواند مرجع ذی‌ربط را به اقدام فوری ملزم سازد؛ هم‌چنان که در دعوایی^۴ در سال ۱۹۹۶ خودداری مسئول دفتر ثبت علائم تجاری از ثبت

1. R v. Chief National Commissioner, ex p. Connor (1981); See also R v. Secretary of State for Home Department, ex p. Puttick (1981)

در دعوای اخیر شخص مهاجری تلاش نموده بود تا با ازدواج با یک شهروند انگلیسی، از طریق دروغ و کلاهبرداری، تابعیت انگلیس را تحصیل نماید.

- Lewis Clive; Ibid; p. 230

2. R v. Barnet London Borough Council, ex p. Shah (1983)

[لازم بذکر است در دعوای (1966) R v. Paddington Valuation Officer, ex p. Peachey Property Corporation Ltd.]

نیز زمانی که شرکت خواهان به دلیل عدم رضایت از ارزیابی صورت گرفته از سوی اداره، درخواست صدور دستور الزام اداره به تهیه‌ی فهرست جدیدی از اموال خود نمود، دادگاه ضمن اعلام این که هیچ مبنایی برای ابطال کل لیست قبلی وجود ندارد، ابراز داشت که دستور الزام زمانی صادر می‌شود که از عدم ارائه‌ی هرگونه فهرستی از سوی اداره نارضایتی وجود دارد (Fordham Michael; op-cit; p. 960).

3. Lewis Clive; Ibid.

4. R v. Patent Office, ex p. Chocoladefabriken Lindt 5th December 1996 unrep.

یک علامت تجاری با توجه به قانون علائم تجاری مصوب ۱۹۹۴ قابل جبران از طریق دستور الزام قلمداد نشد.^۱

یکی از موضوعاتی که دادگاه‌های انگلستان تمایل بیشتری در رابطه با صدور دستور الزام نسبت به آن‌ها همواره نشان داده‌اند، تعهدات شکلی مراجع عمومی در قبال اشخاص است؛ از آن جمله می‌توان به الزام به بیان دلایل اتخاذ تصمیم^۲، رسیدگی در شرایط مناسب^۳، رسیدگی منصفانه به نظرات خواهان^۴، تعیین تکلیف راجع به قابل استماع بودن شهادت شهود^۵ یا بررسی اعتبار یک مقرر به عنوان دفاع خواهان در برابر اتهامی که به وی نسبت داده شده است^۶، اشاره کرد. ^۷هم‌چنین به دعوی دیوید اوئن علیه بنگاه بی بی سی^۸ می‌توان اشاره کرد که در آن، دادگاه شکایت این رهبر حزب نسبت به رفتار غیرمنصفانه بنگاه مذکور را پذیرفت و خوانده را به انجام وظیفه‌ی قانونی خود الزام کرد.^۹

ت. قصور در انجام تکلیف بر تأمین خدمات

قوانین موضوعه ممکن است تعهدات عامی را دایر بر ارائه‌ی خدماتی که متضمن منفعت عمومی جامعه است، بر عهده‌ی مراجع عمومی قرار دهند. در چنین مواردی، چنانچه مرجع عمومی در انجام این تکلیف قصور ورزد و برای آن دلیل موجهی

1. Fordham Michael; Ibid; p. 742.

2. R v. Metropolitan Stipendiary Magistrate, ex p. Mahmed Ali (1997); quoted in: Ibid; p. 45. See also, R v. Higher Education Funding Council, ex p. Institute of Dental Surgery (1994); quoted in: Ibid, p. 620.

در دعوی دیگری در سال ۱۹۷۰ نیز خواهان‌ها به این دلیل که مرجع صدور پروانه بدون ارائه‌ی دلایل برای تصمیم خود، درخواست آنها را رد کرده بود، از دادگاه خواستار صدور دستور نقض و ابطال و دستور الزام شدند:

R v. Gaming Board for Great Britain, ex p. Benaim & Khaida (1970); quoted in: Ibid, p. 139.

3. R v. Bromley Magistrates' Court, ex p. Waitrose (1980); R v. Croydon Justices, ex p. Lefore Holdings Ltd (1981).

4. R v. Kent Police Authority, ex p. Godden (1972)

5. R v. Liverpool Juvenile Court, ex p. R. (1988)

6. R v. Reading Crown Court, ex p. Hutchinson (1988)

7. Lewis Clive; Ibid; p. 231.

8. R v Broadcasting Complaints Commission, ex parte David Owen (1985)

9. Haselgrove Spurin, Corbett; Constitutional and Administrative Law : Chapter 11 (judicial review); in: The Nationwide Academy For Dispute Resolution (UK) Ltd., 2004, <www.nadr.co.uk/articles/published/ConstitutionalLaw/Chapter011AdministrativeLaw.pdf>

نداشته باشد^۱، مرجع قضایی اقدام به صدور دستور الزام خواهد نمود؛ اما باید خاطر نشان کرد که در عمل، موقعیتهایی که دادگاه بتواند خود را برای مداخله متقاعد کند، بسیار نادر خواهند بود، چرا که دادگاه به شدت در این موارد که مرتبط با سیاست‌گذاری می‌باشد، حساس است تا مبادا درباره‌ی نحوه‌ی تخصیص منابع بین دعاوی متعارض مداخله کرده و بدین ترتیب جایگاه مقام اداری را تصاحب کند^۲؛ لذا در چنین مواردی دادگاه‌های انگلستان، در برخی از دعاوی به جای دستور الزام از اعلام نظر قضایی استفاده کرده و به اعلام این مطلب که مرجع عمومی در انجام تکلیف خود قصور ورزیده است، اکتفا کرده‌اند؛ هم‌چنان که در دعوی فاکس^۳ در سال ۱۹۹۳ در خصوص قصور اداره‌ی بهداشت نسبت به تأمین خدمات مربوط به دوران نقاهت، دادگاه به جای دستور الزام، از روش جبرانی اعلامی استفاده و مرجع مزبور را به بررسی مجدد «دعوت»^۴ کرده است.^۵

در حال حاضر، قوانینی که تأمین خدماتی را برعهده‌ی مراجع عمومی می‌گذارند، به گونه‌ای وضع می‌شوند که از آن صلاحیت‌تخییری مرجع مربوطه در خصوص نحوه‌ی انجام تکالیفش برآید؛ به‌طور مثال، تکلیف مراجع محلی بر تأمین مدارس ابتدایی کافی در منطقه این گونه تعبیر می‌شود که مراجع مزبور از این صلاحیت برخوردارند تا در خصوص آنچه که «کافی» است و این که چه اقداماتی باید به‌طور معقول برای آن انجام گیرد، تصمیم‌گیری کنند^۶؛ از این رو، در این حالت، دادگاه بعید

۱. به‌طور مثال، در دعوی R (Khan) v. London Borough of Newham (2001) دادگاه نبود منابع را دلیل کافی برای عدم انجام تکلیف مرجع محلی برای تأمین مسکن خواهان ندانسته و این مرجع را ملزم کرد تا ظرف دو ماه تعهد خود را عملی سازد.

(Fordham Michael; op- cit; p. 689)

2. Carroll Alex, op- cit, p. 309; Lewis Clive; Ibid; p. 232.

3. Rv.Ealing District Health Authority, ex p. Fox (1993)

4. Invite

5. Fordham Michael; Ibid; p. 451.

6. R v. Inner London Education Authority, ex p. Ali (1990)

است که دستوری دایر بر الزام مرجع عمومی ذی ربط به انجام اقداماتی مشخص صادر کند.^۱ در این گونه موارد، بیشتر روش جبرانی سیاسی مانند سؤال در پارلمان یا انتقاد در رسانه‌های گروهی به کار می‌آید تا روش‌های جبرانی قضایی.^۲

در مواردی هم که تکالیفی به صورت غیرمشروط بر عهده‌ی مراجع عمومی قرار داده می‌شود، دادگاه‌های انگلستان بر این باور هستند که مرجع عمومی باید تلاش معقول یا مساعی جمیله خود را در این زمینه بنماید؛ به طور مثال، در فرضی که قانون‌گذار مرجع عمومی را موظف کرده است تا مسکن اشخاص خاصی را تأمین کند، دادگاه مقرر داشته است که مرجع عمومی باید تا جایی که عملی است، بهترین کارهایی را که برای تأمین مسکن می‌تواند انجام دهد، به انجام برساند^۳ و در چنین مواردی، مرجع عمومی حق دارد تا نیازهای شخص درخواست کننده را با نیازهای دیگر اشخاصی که در لیست انتظار هستند، مقایسه کند و الزامی به اولویت دادن به نیاز یک شخص ندارد.^۴ مورد مشابه آن در رویه‌ی قضایی دیوان را به طور مثال در دادنامه‌ی شماره ۱۲۲۳ (۸۶/۶/۱۴) شعبه هشتم به کلاسه ۱۳۷۱/۸۵ می‌توان مشاهده کرد که در آن، شعبه دیوان در صورتی که قانون‌گذار به سازمان زمین شهری صلاحیت آن را داده باشد تا به هر کسی که مناسب تشخیص می‌دهد، زمین واگذار کند، قائل به عدم امکان الزام مرجع ذی ربط به واگذاری به شخصی خاص شده و این را بسته به تشخیص مرجع عمومی دانسته است تا با بررسی نیازها به تصمیم‌گیری بپردازد.

ث. قصور در رعایت مقررات و دستورالعمل‌ها

قوانین موضوعه در برخی موارد به مراجع عمومی صلاحیت صدور مقررات یا

1. Lewis Clive; Ibid; pp. 232- 233.
 2. Carroll Alex; Ibid.
 3. R v. Bristol Corporation, ex p. Hendy (1974)
 4. Lewis Clive; Ibid; p. 233.

دستورالعمل‌هایی را اعطا می‌کنند که متضمن الزام مراجع فرودست به انجام برخی اقدامات است. قانون می‌تواند ضمن شناسایی چنین صلاحیتی، امکان صدور دستور قضایی الزام جهت تضمین تبعیت از هر یک از این مقررات را هم مورد شناسایی قرار دهد؛ به‌طور مثال، در حقوق انگلستان وزیر محیط زیست می‌تواند دستوری دایر بر الزام مرجع محلی به رعایت مقررات مربوط به انتفاع از زمین که از سوی وی وضع شده‌اند، تحصیل نماید.^۱ هم‌چنین، چنان چه مرجع محلی در انجام تکالیف خود مبنی بر تأمین تسهیلات آموزشی قصور ورزد^۲ یا به‌طور نامعقولی آن‌ها را ایفا کند،^۳ وزیر ذی‌ربط می‌تواند دستورالعمل‌هایی را برای این مراجع صادر کند و از دادگاه، دستور الزام مراجع مزبور به رعایت این دستورالعمل‌ها را درخواست نماید.^۴

۲. قلمرو روش جبرانی الزام و مستثنیات آن

از آرای وحدت رویه‌ی هیأت عمومی دیوان عدالت اداری که بیشتر به آن اشاره کردیم؛ چنین برمی‌آید که خودداری و ترک فعل هر یک از واحدها یا مأمورین دولتی مذکور در ماده ۱۳ قانون دیوان عدالت اداری مصوب ۱۳۸۵، می‌تواند در قلمرو روش جبرانی الزام قرار گیرد. با این حال، نباید از خاطر برد که به موجب تبصره ۲ از ماده‌ی مزبور،

1. R v. Secretary of State for the Environment, ex p. Manchester City Council (1987)

2. Education Act 1996, s. 497.

3. Ibid, s. 496.

4. Lewis Clive; Ibid.

البته در دعوی Secretary of State for Education and Science v. Tameside MBC (1977) دادگاه با درخواست وزیر آموزش و علوم جهت صدور دستور الزامی درباره‌ی دستورالعمل صادره از سوی این وزیر مخالفت نمود. وزیر در دستورالعمل خود از شورایی که اخیراً انتخاب شده و از حزب محافظه‌کار بوده است، به موجب ماده ۶۸ قانون آموزش مصوب ۱۹۴۴ خواسته بود تا با توجه به این که وی، اقدام فعلی شورا را در رابطه با اجرای صلاحیت‌ها و تکالیف قانونی‌اش نامعقول تشخیص می‌دهد، پیشنهادش در زمان قبل از انتخابات را عملی سازد. دادگاه در حکم خود اظهار داشت که از یک سو، هیچ مبنایی برای این نتیجه‌گیری وجود ندارد که شورا غیرعقلایی عمل کرده و از سویی دیگر، وزیر مسائل غیرمرتبط را لحاظ نموده است (Fordham Michael; Ibid; p. 1194).

«دادگاه‌ها و سایر مراجع قضایی دادگستری و نظامی و دادگاه‌های انتظامی قضات دادگستری و نیروهای مسلح» از شمول صلاحیت دیوان خارج‌اند و بدین ترتیب نمی‌توان راجع به آن‌ها درخواست روش جبرانی الزام را در دیوان مطرح کرد. این در حالی است که در انگلستان، تنها علیه دادگاه‌های عالی دستور الزام صادر نمی‌شود.^۱

دستور الزام هم‌چنین در انگلستان، علاوه بر شخص پادشاه یا ملکه، علیه وزیر وی، زمانی که صرفاً به‌عنوان مستخدم پادشاه به انجام تکلیفی می‌پردازد که از سوی پادشاه به او واگذار شده است، صادر نمی‌شود؛^۲ اما زمانی که وزیر یا دیگر مستخدمین پادشاه به انجام تکلیفی قانونی باید مبادرت کنند و از آن قصور می‌ورزند، دادگاه‌های انگلستان صدور دستور الزام را امکان‌پذیر می‌دانند؛^۳ زیرا این تکالیف را تکالیف در برابر عموم مردم و نه در برابر پادشاه تفسیر کرده و نهادهای دولتی را عوامل و مستخدمین پادشاه قلمداد نمی‌کنند. در حال حاضر، آرای متعددی وجود دارند که در آن‌ها، دادگاه اداری انگلستان، وزرای دولت را به انجام تکالیف قانونی‌شان ملزم کرده است.^۴ درباره‌ی مصونیت پادشاه از صلاحیت نظارتی دادگاه‌های اداری نیز هم‌چنان که در رابطه با روش جبرانی نقض و ابطال نیز مطرح است، این مصونیت با توجه به نقش و صلاحیت محدود پادشاه در نظام حقوقی انگلستان معمولاً توجیه می‌شود. علاوه بر این، از آن‌جا که روش‌های جبرانی از پادشاه نشأت می‌گیرند، گفته می‌شود که صحیح نیست که پادشاه خود تحت چنین نظارت‌هایی قرار گیرد.^۵

1. Lewis Clive; Ibid; p. 211.

2. R v. Powell (1841)

3. Carroll Alex; Ibid.

4. See, e.g. Padfield v. Minister of Agriculture, Fisheries and Food (1968);

در این دعوی وزیر کشاورزی از ترس افکار عمومی، از انجام تکلیف قانونی خود قصور ورزید. به نقل از:

(Yardley D.C.M.; Principles of Administrative Law (London: Butterworths & Co (publishers) Ltd., Second Edition, 1986); pp. 121- 122)

برای مشاهده متن رأی می‌توانید مراجعه کنید به: <law.hku.hk/hkadmLawsb/admlawcases/Padfield.htm>

5. Lewis Clive; Ibid; pp. 234- 235.

صدور دستور الزام در حقوق انگلستان، هم‌چنین در موضوعات مرتبط با اداره‌ی امور نظامی و انتظامی و حقوق مطلقاً نظامی که بر انضباط نیروهای مسلح تأثیرگذار است، با محدودیت مواجه است؛^۱ به‌طور مثال، در دعوای *بلکبورن*^۲ در سال ۱۹۶۸ دادگاه استیناف صدور دستور الزام کمیسر پلیس به تعقیب اشخاص مظنون به بازی‌های غیرقانونی را با این استدلال که تنظیم و آرایش نیروهای پلیس و تخصیص منابع به جرم‌ها و مناطق مختلف برعهده‌ی خود نیروی انتظامی است، رد کرد. در دعوای هیأت مدیره مرکزی تولید برق^۳ در سال ۱۹۸۱ نیز دادگاه با رد درخواست صدور دستور الزام رئیس پاسگاه به خارج کردن تظاهرکنندگان از یک مرکز فناوری هسته‌ای اظهار داشت که پلیس خود باید درباره‌ی چگونگی انجام مسئولیت‌هایش در هر موقعیت به خصوص تصمیم‌گیری کند و تصمیم رئیس پاسگاه مبنی بر عدم مداخله در این قضیه، قابل نظارت قضایی نیست. دادگاه در این خصوص تنها ابراز امیدواری کرد که پلیس خود به این تصمیم برسد که نیروهایش را برای خارج کردن مزاحمین از محل مربوطه به کار گیرد و یا هر اقدام دیگری را که به هیأت مدیره کمک خواهد کرد، اعمال کند.^۴ در ایران نیز با توجه به این که این امور در اختیار فرماندهی کل نیروهای مسلح است، اساساً اعمال روش جبرانی الزام جز در موضوعات مرتبط با حقوق استخدامی امکان پذیر به نظر نمی‌رسد.

نکته‌ی آخر این که دادگاه اداری در حقوق انگلستان بسته به تشخیص خود، در صورتی که قائل به این باشد که «مرجع مربوطه تمام آنچه که صادقانه و شرافتمندانه می‌تواند برای برآورده ساختن تعهد قانونی خود به انجام برساند، انجام می‌دهد و قصور

1. Ibid; p. 235.

2. R v. Metropolitan Police Commissiner, ex p. Blackburn (1968)

3. R v. Chief Constable of Devon and Cornwall, ex p. Central Electricity Generating Board (1981)

4. Molan, op- cit, p. 382.

هم‌چنین در دعوای Chief Constable of the North Wales Police v. Evans در سال ۱۹۸۲ دادگاه در حالی که صدور دستور الزام درخواست شده بود، صرفاً به صدور دستوری اعلامی بسنده کرد (همان).

وی... واقعاً از شرایطی نشأت می‌گیرد که وی بر آن هیچ اشرافی ندارد^۱، از صدور دستور الزام خودداری می‌کند.^۲ هم‌چنان که در دعوی هینکز علیه وزیر خدمات اجتماعی^۳ در سال ۱۹۸۰، اگرچه وزیر مربوط موظف بود تا برخی خدمات رفاهی را تأمین کند؛ دادگاه، هرگونه ادعایی دایر بر این که وی موظف بوده تا وجوه کافی را برای تأمین مناسب خدمات رفاهی از پارلمان تأدیه می‌کرد، رد کرد؛ چراکه معتقد بوده که وی به نحو احسن و با حسن نیت در حال انجام تکالیف خود است و درصدد خودسرانه عمل کردن نیست. در مقابل در دعوی دیگری^۴ در سال ۱۹۸۸ دادگاه صدور دستور الزام علیه مرجع طرف شکایت را با توجه به این که قصور این مرجع ناشی از اغراض سیاسی بوده است، پذیرفت و اظهار داشت که عدم بنیه‌ی مالی کافی این مرجع، خواه ناشی از کاهش درآمد مالیاتی و خواه ناشی از هر علت دیگری که باشد، نمی‌تواند موجب قصور در انجام تکالیف به موجب قانون مربوطه باشد.^۵

۳. شرایط لازم برای صدور دستور الزام

هرچند در حقوق ایران، قانون‌گذار هیچ تصریح مشخصی در این باره ندارد؛ اما در حقوق انگلستان، این رویکرد سنتی وجود داشته که پیش از صدور درخواست الزام، خواهان درخواست خاصی نسبت به موضوع ادعایی خود باید برای مرجع عمومی

1. Quoted of: R v. Bristol Corporation, ex p. Hendry (1974)

در این دعوی مرجع محلی به خواهان به موجب ماده (۱) ۳۹ از قانون جبران خسارات زمین مصوب ۱۹۷۳ پیشنهاد داده بود که به جای زمین وی، مکانی را به‌طور موقت در اختیار وی قرار می‌دهد؛ با این حال، خواهان خواستار این شده بود که دادگاه، مرجع مزبور را الزام به رعایت تکلیفش به موجب ماده ۳۹ مبنی بر تأمین «محل سکونت جایگزین مناسب با شرایط معقول» نماید. رأی قاضی لرد اسکارمن در این دعوی بر این بوده که مرجع مزبور تلاش صادقانه‌ای برای انجام وظیفه‌ی خود داشته است (Molan, op- cit, p. 381).

2. Carroll Alex; Ibid; Molan, Ibid.

3. R v. Secretary of State for Social Services, ex p. Hincks (1980)

4. R v. Camden LBC, ex p. Gillan and Others, The Times 12 October (1988)

5. Molan, op- cit; pp. 380- 381.

مدعی علیه ارسال و در آن انجام وظیفه‌ی مربوطه را از وی مطالبه می‌کرد. البته این تکلیف، مطلق نبوده و در شرایط استثنایی قابل اغماض بوده است.^۱ در حال حاضر، طبق پروتکلی که در انگلند و ولز اجرایی شده است، اصولاً خواهان در دعوی نظارت قضایی باید پیش از طرح دعوی خود در دادگاه اداری، نامه‌ای را برای مرجع عمومی ارسال و موضوع را با وی در میان گذارد و در صورت عدم پاسخ‌گویی مرجع عمومی یا دریافت پاسخی نامطلوب، موضوع را در دادگاه طرح نماید.^۲

۴. محدودیت‌های مترتب بر روش جبرانی الزام

محدودیت‌هایی که موجب عدم صدور روش جبرانی الزام در حقوق انگلستان و به‌طور مشابهی، در حقوق ایران می‌شود، با محدودیت‌های موجود درباره‌ی روش جبرانی نقض و ابطال، مشترک هستند؛ از این رو، به‌طور مثال باید خواهان از شرایط کافی برای داشتن سمت جهت طرح دعوی برخوردار باشد و قانون‌گذار چنین حقی را برای شخص خواهان مورد شناسایی قرار داده باشد.^۳ هم‌چنین وجود روش‌های جبرانی جایگزین مانند

1. R v. Hanley Revising Barrister (1912)- Craig P.P., Ibid.

2. CPR pre-action protocol, December 2001, in: <http://webarchive.nationalarchives.gov.uk>

۳. در دعوی R v Hereford Corporation, ex p Harrower (1970) خواهان که یک پیمانکار در کارهای برقی بوده و

در فهرست مورد تأیید شرکت مدعی علیه، اسم وی درج شده بود، الزام شرکت به انجام تکلیف قانونی‌اش مبنی بر دعوت به مناقصه پیش از انعقاد قرارداد را خواستار شد. دادگاه صدور روش جبرانی الزام را وارد دانست و شرکت را ناقض تکلیف قانونی‌اش دانست؛ اما اعلام داشت که خواهان در دعوی الزام باید از حق قانونی مشخصی برخوردار بوده باشد که توسط مرجع عمومی تضييع شده باشد و بر این اساس، خواهان به‌عنوان یک پیمانکار مورد تأیید مدعی علیه از شرایط کافی برای داشتن سمت برخوردار نیست، ولی به‌عنوان یک پرداخت‌کننده‌ی مالیات از سمت برخوردار است.

(Fordham Michael; Ibid; p. 552)

نمونه دیگری از دعاوی که در آن موضوع سمت خواهان مطرح شد و به دلیل عدم وجود سمت، درخواست

خواهان رد شد، دعوی Federation of Self- v Inland Revenue Commissioners, ex p National

Employed and Small Businesses Ltd [1982] بوده است (همان، ص ۸۸۵).

شکایت به وزیری که از صلاحیت تعیین راهکارهایی مقرون به صرفه برای اجرای تکلیف^۱ یا صلاحیت دستور به مرجع عمومی برای انجام وظیفه‌اش برخوردار است، می‌تواند از جمله محدودیت‌هایی باشد که مرجع قضایی را از صدور دستور الزام باز می‌دارد.^۲ به‌طور مثال:

الف. در دعوی پاسمور^۳ در سال ۱۸۹۸، دادگاه به‌دلیل امکان شکایت در هیأت دولت محلی، درخواست نظارت قضایی و الزام خوانده به احداث مسیر فاضلاب به‌عنوان تکلیف قانونی وی را نپذیرفت؛^۴

ب. در دعوی وات^۵ در سال ۱۹۵۵ و هم‌چنین دعوی علی^۶ در سال ۱۹۹۰، صلاحیت وزیر بر رسیدگی به موارد قصور مرجع محلی آموزشی از تأمین مدارس کافی در منطقه، مانع از امکان صدور دستور الزام به درخواست شخص خصوصی مبنی بر انجام تکلیف مربوطه شد؛^۷

پ. در دعوی شرکت کاینک علیه اداره بنادر لندن^۸ در سال ۱۹۱۹ نیز دادگاه از صدور دستور الزام به‌دلیل این که روش جبرانی قابل قبولی (تجدیدنظرخواهی در هیأت

در رویه‌ی قضایی ایران نیز به‌طور مثال، درخواست شخص خواهان به الزام مرجع عمومی به پرداخت فوق‌العاده‌ی ویژه، در حالی که برخلاف فوق‌العاده‌ی شغل، قانوناً شامل غیر اعضاء هیأت علمی نمی‌شود، در دادنامه‌ی شعبه سی و دوم دیوان عدالت رد شده [شماره ۱۸۴۸۰ (۸۶/۲/۲۵) و ۳۱۱ (۸۶/۳/۲۱) و ۳۱۰ (۸۶/۳/۱۹) به کلاس‌های ۱۸۵۶۷/۸۵ و ۱۸۵۶۴ و ۱۸۵۶۳/۸۶] و هم‌چنین پرداخت فوق‌العاده‌ی ناشی از اشتغال در خارج از کشور که شامل افراد با مدرک بالای دیپلم می‌شود، درباره‌ی درخواست شخص با مدرک دیپلم پذیرفته نشده است [دادنامه شماره ۱۲۲۸ (۸۵/۹/۱۲) شعبه سوم تجدیدنظر دیوان به کلاس ۶۸۵/۸۵].

1. Education Act (1944); sec. 68.
2. Carroll Alex; Ibid; Molan, Ibid, p. 381.
3. Pasmore v. Oswaldtwistle Urban District Council (1898)
4. Fordham Michael; Ibid, p. 951; Molan, Ibid.
5. Watt v. Kesteven County Council (1955)
6. R v. Inner London Education Authority, ex p. Ali (1990) The Times 21 February
7. Molan, op- cit, pp. 381- 382.
8. R v. Port of London Authority, ex p. Kynoch Ltd. (1919)

بازرگانی) پیش‌بینی شده بود و هم‌چنین خواهان در ارائه‌ی دادخواست خود تأخیر داشته، خودداری کرد.^۱

البته در حقوق انگلستان، پیشتر این باور در رویه‌ی قضایی وجود داشت که چنان‌چه قانون‌گذار یک روش جبرانی جایگزین را مقرر کند، دیگر به‌طور جدی دادگاه‌ها باید از صدور دستور الزام خودداری ورزند؛ اما امروزه دادگاه‌ها بر این باورند که وجود روش جبرانی جایگزین مانعی بر اعمال صلاحیت نظارتی آن‌ها نیست و تنها آن‌ها باید در صورت طرح دعوی، وجود چنین روشی را در قابل استماع دانستن دعوی مورد توجه قرار دهند و در صورتی که اعمال این روش چندان مؤثر نیست یا امکان صدور آن وجود ندارد، به بررسی دعوی الزام مبادرت کنند.^۲

هم‌چنین در حقوق انگلستان برخی از دادگاه‌ها پذیرفته‌اند که اغتشاش و آشوب‌های عمومی می‌توانند ملاحظاتی باشند که در تصمیم‌گیری دادگاه در خصوص صدور دستور الزام مؤثر خواهند بود؛^۳ در حالی که بعضی دیگر نظری مخالف دارند.^۴ انگیزه‌های خواهان نیز اصولاً از سوی دادگاه‌ها به‌عنوان ملاحظه‌ای غیرمرتبط در تصمیم‌گیری قلمداد می‌شود؛ حال آن‌که برخی قائل به این هستند که الزام به اجرای یک مقرره‌ی قانونی خاص تنها در صورتی می‌تواند توسط شخص خواهان درخواست شود که وی، منافع کلی جامعه و نه منافع شخصی خود را دنبال کند.^۵

در نهایت، اساساً دادگاه‌ها دستور به انجام تکلیف غیرممکن نخواهند داد^۶ و هم‌چنین

1. Fordham Michael; Ibid; p. 707.

2. Lewis Clive; Ibid; pp. 237- 238.

در دعوی R v. Kent County Council, ex p. W (1995) نیز دادگاه هرچند دستور الزام شورای منطقه‌ی کنت به ادامه‌ی تأمین هزینه‌های آموزشی یک کودک هفده ساله معلول در مدرسه‌ای که والدین وی، او را در آنجا ثبت‌نام کرده بودند، صادر کرد؛ اما قاضی در حکم خود اظهار داشت که مرجح بوده است که والدین کودک در مرحله‌ی اول از وزیر ذی‌ربط تجدیدنظرخواهی می‌نمودند (نگاه کنید به: Fordham Michael; Ibid; p. 1261).

3. E.g. R v. Paddington Valuation Officer, ex p. Peachey Property Corporation Ltd. (1966)

4. E.g. R v. Kerrier District Council, ex p. Guppys (Bridport) Ltd. (1976)

5. R v. Mayor of Peterborough (1875); R v. Hampstead BC, ex p. Woodward (1917)

6. Re Bristol and North Somerset Railway Co (1877); cf. R v. Birmingham and Gloucester Ry (1841)

هم‌چنین دستورهایی را صادر نمی‌کنند که بنا به برخی ملاحظات عملی یا حقوقی امکان اجرای آن‌ها وجود ندارد.^۱ دادگاه‌ها در صورتی این روش جبرانی را صادر می‌کنند که رعایت این دستور قابل کنترل باشد. بدون امکان کنترل و نظارت، دانستن این مطلب غیرممکن خواهد بود که آیا این دستور رعایت می‌شود یا نه؟ در نتیجه، آیا هیچ‌گونه توهینی به دادگاه رخ داده است یا نه؟ به عبارت کوتاه، دادگاه‌ها بدون نتیجه عمل نخواهند کرد و در صورتی دستور الزام را صادر می‌کنند که امری بتواند با صدور آن حاصل آید.^۲ در دعوی علی^۳ در سال ۱۹۹۰ نیز دادگاه با توجه به این اطلاعات که اداره‌ی آموزش داخلی لندن به زودی منحل خواهد شد، صدور دستور الزام را زائد و اضافی تشخیص داد.^۴

در مواردی هم که مرجع عمومی از صلاحیت وسیعی برخوردار است و حال آن که منابع وی محدود می‌باشد، دادگاه بنا به تشخیص و صلاحدید خود در خصوص صدور یا عدم صدور دستور الزام تصمیم‌گیری خواهد نمود.^۵ البته هم‌چنان که هیأت عمومی دیوان عدالت نیز تصریح نموده است: «نداشتن اعتبار، مسقط حق مسلم شاکیان نبوده»^۶ و «نبودن

1. R v. Pembrokeshire JJ. (1831); R v. National Dock Labour Board, ex p. National Amalgamated Stevedores and Dockers (1964); in: Craig P.P.; op- cit; p. 769.

در دعوی R v Bristol Corporation, ex p Hendy (1974) نیز زمانی که شرکت بریستول مسکن موقتی را برای خواهان تأمین نموده بود و درصدد آن بود تا به محض این که امکان عملی آن فراهم شد برای خواهان مسکن دائمی را تأمین کند، دادگاه درخواست خواهان برای صدور دستور الزام به تهیه‌ی فوری مسکن دائمی را با این استدلال رد کرد که هرگونه قصور در انجام وظیفه‌ی قانونی نمی‌تواند موضوع روش جبرانی الزام قرار گیرد و چنان چه قصور به دلیل شرایطی بوده باشد که خارج از کنترل مرجع عمومی است، صحیح نیست که دادگاه به مرجع مربوط دستور به انجام آن‌چه که غیرممکن است یا می‌تواند تنها با هزینه‌ی شخص ثالث انجام گیرد، دهد.

(Fordham Michael; Ibid; p. 565)

2. Molan, Ibid, p. 380.

3. R v. Inner London Education Authority, ex p. Ali (1990) The Times 21 February

4. Ibid, p. 382.

5. E.g. R v. Bristol Corporation, ex p. Hendy (1974); R v. Inner London Education Authority, ex p. Ali (1990); R v. Lancashire CC, ex p. Guyer (1980)

- Craig P.P.; Ibid.

۶. رأی وحدت رویه شماره ۱۶۴ (۱۳۷۰/۲/۲۰) به کلاس ۱۵۵/۷۰

اعتبار سالبه حق نیست»^۱؛ لذا عموماً فقدان وجوه و اعتبارات به‌عنوان توجیهی از سوی مرجع عمومی برای قصور در رعایت تکالیف عمومی‌ای که برعهده دارد، پذیرفته نمی‌شود. هم‌چنان که به‌طور مثال، در دعوایی هم در انگلستان^۲ در سال ۱۹۲۲، با وجود این که مرجع عمومی مدعی علیه به خاطر مشکلات مالی، ابراز داشت که قادر به پرداخت مطالبه‌ی مالی خواهان نیست، قاضی دادگاه^۳ اقدام به صدور دستور الزام کرد و در حکم خود بیان داشت که «اگر نرخ تعیین شده متجاوز از میزان خود است یا میزان آن برای شورا سنگین است، این امر هرچند توجیهی برای تغییر در قانون می‌تواند باشد؛ اما دلیلی برای نافرمانی نسبت به قانون پیش از تغییر آن نیست. از این رو، خواندگان دعوی اگر نمی‌توانند وظایفی را که به واسطه‌ی پذیرفته شدن در انتخابات متعهد شده‌اند، به انجام برسانند، باید راه را برای کسانی که توان انجام آن را دارند، باز کنند و نافرمانی عمدی نسبت به این دستور، نمی‌تواند نادیده گرفته شود یا بخشوده شود.»^۴

نکته‌ی دیگری که در اینجا باید خاطر نشان کرد، این است که در صورتی که مرجع عمومی متعهد شود که موضوعی را که از سوی خواهان الزام به انجام آن خواسته شده، شخصاً انجام می‌دهد، دادگاه از صدور دستور الزام خودداری می‌ورزد؛ هم‌چنان که در دعوی بلکبورن در سال ۱۹۶۸ زمانی که درخواست صدور دستور الزام در اعتراض به سیاست پلیس مبنی بر عدم اجرای مقررات حاکم بر بازی‌ها از دادگاه خواسته شد، دادگاه با توجه به تعهد پلیس به تغییر سیاست خود، از صدور این دستور خودداری کرد.^۵

۱. رأی وحدت رویه شماره ۴۵۸ (۱۳۸۲/۱۲/۳) به کلاسه ۱۸۶/۸۲؛ هم‌چنین نگاه کنید به رأی وحدت رویه شماره ۷۹۹ (۸۵/۱۲/۵) به کلاسه ۲۴۷/۸۳ که اشعار می‌دارد: «کمبود یا فقدان اعتبار و ضرورت صرفه‌جویی در هزینه‌های جاری، سالب حق قانونی مستخدم رسمی در برخورداری از تمام حقوق و مزایا و فوق‌العاده‌های مربوط با رعایت مقررات نمی‌باشد.»

2. R v. Poplar Borough Council, ex p. LCC (No.2) (1922)

3. Younger LJ.

4. Molan M., op- cit, p. 380.

5. R v. Commissioner of the Metropolis, ex p. Blackburn (1968); quoted in: Fordham Michael; op- cit; p. 158.

طور در دعوی علیه کمیسیون گمرکات و مالیات‌های داخلی^۱ در سال ۱۹۹۶ که در آن، زمانی که مدعی علیه اعلام کرد که به اعلام نظر قضایی صادره از سوی دادگاه احترام خواهد گذاشت، دادگاه از صدور دستور الزام خودداری کرد. این دعوی از سوی برخی اتحادیه‌های عینک سازی که مالیات‌های بر ارزش افزوده بیشتر از میزان قانونی پرداخت کرده بودند، مطرح شد و در آن، الزام کمیسیون به باز پرداخت فوری مبالغ دریافتی خواسته شد؛ چرا که کمیسیون درصدد آن بود تا این مبالغ را در مدت سه سال باز پرداخت کند.^۲

۵. دستور موقت (دادرسی فوری)

در نظام حقوقی ایران، اگرچه در ابتدا به موجب تبصره الحاقی به ماده ۱۵ قانون سابق دیوان عدالت اداری صرفاً دستور موقت می‌توانست دایر بر توقیف عملیات اجرایی تا تعیین تکلیف قطعی باشد؛ اما در ماده ۱۵ قانون دیوان عدالت اداری مصوب ۱۳۸۵، موارد رسیدگی اداری که نسبت به آن‌ها می‌توان خواهان تعلیق شد، شامل «اجرای اقدامات یا تصمیمات یا آرای قطعی یا خودداری از انجام وظیفه توسط اشخاص و مراجع مذکور در ماده (۱۳)» برشمرده شد و بدین ترتیب امکان صدور دستور موقت در موارد ترک فعل مراجع عمومی که در آن‌ها، شاکی ضمن طرح شکایت خود یا پس از آن مدعی می‌شود که خودداری از انجام وظیفه توسط اشخاص و مراجع مذکور در ماده (۱۳)، سبب ورود خسارتی می‌گردد که جبران آن غیرممکن یا متعسر است و شعبه رسیدگی‌کننده، ضرورت و فوریت موضوع را احراز می‌نماید، مورد شناسایی قرار گرفت. این در حالی است که در انگلستان درخواست صدور دستور تعلیق تنها در مواردی مناسب قلمداد می‌شود که جلوگیری یک مرجع عمومی از اقدامی خاص مد نظر است و نه در موارد الزام مرجع

1. R v. Commissioners of Customs and Excise, ex p. Kay and Co. (1996)

2. Ibid, p. 674.

عمومی به انجام اقدامی بخصوص. نامناسب بودن چنین امری، خود را در دعوایی^۱ در سال ۱۹۹۰ نمودار ساخت که در آن، روش جبرانی موقتی دایر بر الزام وزیر حمل و نقل به اتخاذ اقدام ایجابی معلق کردن ثبت طرح ارائه شده به موجب قانون پارلمان درخواست شد؛^۲ لذا در حقوق انگلستان، در مواردی که صدور روش جبرانی موقتی برای الزام مراجع عمومی ضرورت داشته باشد، از دستور پیشگیری موقت^۳ که می‌تواند به صورت آمره^۴ نیز صادر شود، استفاده شده و بدین ترتیب خلأ عدم شناسایی دستور الزام موقت پُر می‌شود. به عبارتی دیگر، دستور پیشگیری آمره موقت ابزاری است که به وسیله‌ی آن می‌توان به‌طور موقت تا رسیدگی به دعوای نظارت قضایی تکلیفی را الزام نمود.^۵ در این باره، به‌طور مثال می‌توان به دعوایی^۶ در سال ۲۰۰۱ اشاره کرد که در آن دادگاه، دستور پیشگیری موقتی دایر بر الزام به برقراری مجدد حمایت‌های رفاهی یک پناهجو را صادر نمود.^۷

نتیجه‌گیری

یکی از روش‌های جبرانی مورد شناسایی در ساختار نظارت قضایی بر اعمال اداری در نظام حقوقی انگلستان، اقامه‌ی دعوای الزام مراجع عمومی است. این دعوی در انگلستان، به‌عنوان یک روش جبرانی فوق‌العاده یا مبتنی بر حقوق عمومی از دیرباز وجود داشته است؛ آن گونه که زمان پیدایی آن را چندان روشن ندانسته‌اند. در هر حال، این دعوی با نام قدیمی «مانداموس»، دعوایی بوده است که از آن برای وادار کردن دادگاه‌های فرو دست یا مراجع عمومی به انجام تکالیف‌شان استفاده می‌شد. امروزه نیز در بند (ب) از ماده (۲) ۵۴ قانون آیین دادرسی مدنی و ماده (۱) ۳۱ قانون دیوان عالی ۱۹۸۱، تحصیل روش جبرانی الزام از طریق اقامه‌ی دعوای نظارت قضایی در دادگاه

1. R v. Secretary of State for Transport, ex p. Factortame Ltd. (No. 2) (1990)

2. Lewis Clive, op- cit; p. 219.

3. Interlocutory injunction

4. Mandatory injunction

5. Ibid, p. 280.

6. R (AA) v. Lambeth London Borough Council (2001)

7. Fordham Michael, op- cit, p. 12.

عالی مورد شناسایی قرار گرفته و در تمامی مواردی که نظام حقوقی هیچ روش جبرانی خاصی (مانند تجدیدنظر خواهی) شکل نداده و حال آن که برای رعایت انصاف و مدیریت مطلوب، وجود یک روش جبرانی ضروری است، این روش قابل مطالبه خواهد بود.

در ایران هم به طور مشابهی به موجب ذیل بند (۱) ماده ۱۱ قانون دیوان عدالت اداری مصوب ۱۳۶۰ و بعدها، ذیل بند (۱) ماده ۱۹ قانون دیوان عدالت اداری مصوب ۱۳۸۵ و همچنین ماده ۱۴ قانون مزبور و ماده ۱۱ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری، چنانچه ترک فعل واحدهای عمومی موضوع صلاحیت دیوان عدالت اداری مانند خودداری شهرداری‌ها از صدور پروانه‌ی ساختمان یا خودداری سازمان بیمه خدمات درمانی از تأمین و پرداخت هزینه‌های درمانی مستخدمین دولت، موجب تضییع حقوق اشخاص شود، اقامه‌ی این دعوی در سطح شعب امکان‌پذیر قلمداد شده است.

این دعوی می‌تواند در مواردی مانند قصور مرجع عمومی از اعمال صلاحیت و صلاحدید قانونی واگذار شده به وی، تأخیر در رسیدگی، عدم انجام یک فعل مشخص قانونی، قصور در انجام تکلیف بر تأمین خدمات و قصور در رعایت مقررات و دستورالعمل‌ها توسط مرجع عمومی اقامه شود، البته در صورتی که «مرجع مربوطه تمام آنچه که صادقانه و شرافتمندانه می‌تواند برای برآورده ساختن تعهد قانونی خود به انجام برساند»، انجام ندهد و «قصور وی... واقعاً از شرایطی نشأت گیرد که وی بر آن هیچ اشرافی ندارد». این نکته را هم باید مورد توجه قرار داد که منظور از مراجع عمومی، مراجعی هستند که به موجب ماده ۱۳ قانون دیوان عدالت اداری موضوع صلاحیت این دیوان قرار گرفته‌اند و گرنه «دادگاه‌ها و سایر مراجع قضایی دادگستری و نظامی و دادگاه‌های انتظامی قضات دادگستری و نیروهای مسلح» قانوناً از شمول صلاحیت دیوان خارج هستند؛ هم‌چنان که در انگلستان، دادگاه‌های عالی از حوزه‌ی این صلاحیت

خارج‌اند. علاوه بر این، مقامات عالی سیاسی و نظامی کشور موضوع دعوای الزام نخواهند بود.

جدای از این محدودیت‌ها در اشخاص و نهادهای موضوع دعوای الزام، در مواردی که خواهان از شرایط کافی برای داشتن سمت جهت طرح دعوی برخوردار نباشد و قانون‌گذار چنین حقی را برای شخص خواهان مورد شناسایی قرار نداده باشد یا آن که روش‌های جبرانی جایگزین وجود داشته باشد، اقامه‌ی این دعوی با محدودیت‌هایی می‌تواند همراه باشد. در مواردی هم که اقامه‌ی این دعوی هیچ نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد یا آن که خوانده‌ی دعوی متعهد می‌شود تا موضوع خواسته را خود به انجام برساند، مراجع قضایی از صدور دستور الزام خودداری می‌نمایند.

به این ترتیب آشکار می‌شود که تا اندازه‌ی زیادی دعوای الزام در دو نظام حقوقی ایران و انگلستان از اصول و قواعد مشابهی برخوردار است و تجربه‌ی قضایی و حقوقی هر دوی این نظام‌ها با وجود تفاوت در ساختار مرجع نظارت قضایی به نقاط اشتراک زیادی دست یافته است؛ هرچند در مواردی چند، هم‌چون موضوع دستور موقت، تفاوت‌هایی که بیشتر ناشی از تازگی دو قطبی حقوق عمومی - حقوق خصوصی در نظام حقوقی انگلستان و ریشه‌های عمیق حقوق خصوصی در این کشور است، قابل مشاهده است. درباره‌ی دستور موقت، اگرچه در انگلستان صدور دستور تعلیق در موارد الزام مرجع عمومی به انجام اقدامی به خصوص امکان پذیر دانسته نشده و البته درباره‌ی آن از دستور پیشگیری که روشی جبرانی مبتنی بر حقوق خصوصی است، استفاده می‌شود؛ اما در حقوق ایران، طبق ماده ۱۵ قانون دیوان عدالت اداری، قانون‌گذار این راهکار جبرانی را در رابطه با دعوای الزام مورد شناسایی قرار داده است؛ لذا اشخاص می‌توانند ضمن جریان دادرسی عادی خود، صدور دستور موقت را از شعب دیوان مطالبه نمایند.

فهرست منابع

- Aikin Olga L.(1965); **the Industrial Court as an Independent Private Arbitrator**, in: The Modern Law Review; Vol. 28, Issue 3.
- Bailey S. H.(2005); **Cases, Materials and Commentary on Administrative Law** (London: Sweet & Maxwell, Fourth Edition)
- Cane Peter, Cane Peter (2009); **Administrative Tribunals and Adjudication** (Oxford, Portland, Oregon: Hart Publishing)
- Carroll Alex (1998); **Constitutional and Administrative Law** (UK: Financial Times, Pitman Publishing, First Published)
- Craig P.P (2003); **Administrative Law** (London: Sweet & Maxwell Ltd., 5th edition)
- Enright Christopher (2001); **Federal Administrative Law** (Sidney: Federation Press)
- Fordham Michael (1997); **Judicial Review Handbook** (U.S.A: John Wiley & Sons Ltd., second edition)
- Forsyth Christopher (edited by),(2000); **Judicial Review and the Constitution** (Oxford, Portland and Oregon: Hart Publishing)
- Garner Bryan A (edited by),(۲۰۰۴); **Black's Law Dictionary** (USA: St. Paul, 8th Ed.)
- Haselgrove Spurin, Corbett (2004); **Constitutional and Administrative Law : Chapter 11 (judicial review)**; in: The Nationwide Academy For Dispute Resolution (UK) Ltd.
www.nadr.co.uk/articles/published/ConstitutionalLaw/Chapter011AdministrativeLaw.pdf
- Institute of Law Research and Reform, **Judicial Review of Administrative Action: Application for Judicial Review (Report No. 40)**, Edmonton, Alberta, March 1984, In: www.law.ualberta.ca/alri/docs/fr040.pdf
- James Simon (1996); **The Political and Administrative Consequences of Judicial Review**, in: **Blackwell Publishers Ltd., Judicial Review**.
- Lewis Clive (2004); **Judicial remedies in public law** (London: Sweet & Maxwell, Third edition)

- Longley D. & James R.(1999); **Administrative Justice: Central Issues in UK and European Administrative Law**, (London, Sydney: Cavendish Publishing Ltd., first published)
- Molan, Michael T.(1994); **Constitutional and Administrative Law Textbook** (London: HLT Publications, 16th ed.)
- Pollard David, Parpworth Neil and Hughes David (2007); **Constitutional and Administrative Law: text with materials** (New York: Oxford University Press, Forth Edition)
- Treves G.E. (1947); **Administrative Discretion and Judicial Control**, in: Blackwell Publishing, **The Modern Law Review**, Vol. 10, No. 3, Jul.
- Wade H. W. R and Forsyth C. F.,(2000); **Administrative Law** (Oxford: Oxford University Press)
- Wikipedia, the free encyclopedia; **mandamus**; in:
<http://en.wikipedia.org/wiki/Mandamus#cite_note-0>
- Yardley D.C.M.(1986); **Principles of Administrative Law** (London: Butterworths & Co (publishers) Ltd., Second Edition)